

سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر امروز

۲

ژاله آموزگار « یگانه » - مهدی اخوان ثالث -
منوچهر امیری - محمد رضا باطنی - سروش
حبیبی - پرویز ناتل خانلری - حسین خدیو جم -
ژاله - رضا سید حسینی - علی اشرف صادقی -
قاسم صنعوی - هوشنگ طاهری - محمد جعفر
محبوب - محمود مستجیر - - بابا مقدم - نادر
نادرپور - محمود نفیسی - همایون نورا حمر

سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر امروز

۲

ژاله آموزگار « یگانه » — مهدی اخوان ثالث —
منوچهر امیری — محمد رضا باطنی — سروش
حبیبی — پرویز ناتل خانلری — حسین خدیوچم —
ژاله — رضا سید حسینی — علی اشرف صادقی —
قاسم صنعوی — هوشنگ طاهری — محمد جعفر
محبوب — محمود مستجیر — بابا مقدم — نادر
نادرپور — محمود نفیسی — همایون نورا حمر

فهرست

صفحه	از	عنوان
۱۲۵	پ. ن. خ.	بیماری آخر قرن
۱۳۳	ژان فولن ترجمه ر. س	كودك و طبل (شعر)
۱۳۴	نادر نادرپور	با چراغ سرخ شقایق (شعر)
۱۳۵	، ،	نگاه عاشقانه‌ای به درخت (شعر)
۱۳۷	مهدی اخوان ثالث	روز و شب در تو (شعر)
۱۳۸	ژاله	دریاچه طلا (شعر)
۱۴۰	علی اشرف صادقی	خطوط ایرانیان باستان
۱۴۳	پی. یر. مک‌اورلان ترجمه قاسم صنعوی	در کشتی ... (فصلی از یک کتاب)
۱۴۷	منوچهر امیری	طرح نگارش
۱۵۰	خوزه روئیبال ترجمه همایون نورا حمر	دمها (نمایشنامه)
۱۵۷	هوشنگ طاهری	ویلی باومایستر (مکتب‌های هنری)
۱۶۱	بابا مقدم	قفس‌ها (داستان ایرانی)
۱۷۰	میرزا ملکم‌خان	گزارش‌های سیاسی
۱۷۳	محمد جعفر محجوب	آئین عیاری (۵)
۲۰۰	پالاماس ترجمه «ص»	ای خوشبختی (شعر)
۲۰۱	برتولت برشت ترجمه سروش حبیبی	افسانه پیدایش کتاب تائوته کینگ (شعر)

در جهان هنر و ادبیات

۲۰۵-۲۱۱

قوالان پاکستانی، کتاب‌های برگزیده کودکان و نوجوانان، در نمایشگاه‌ها: محمود مستجیر. جایزه بزرگ آکادمی، ژان فولن و جایزه شعر آکادمی، نوبل آمریکائی خوش یمن است؟، سارتر و عدالت و ...: قاسم صنعوی

کتابهای تازه

۲۱۲-۲۲۴

نگاهی به مجلات

۲۲۵-۲۳۰

پشت شیشه کتابفروشی

۲۳۱-۲۳۴

سخن

تیر ۱۳۴۹

شماره دوم

دوره بیستم

بیماری آخر قرن

تحولات سریع علمی و صنعتی که در نیم قرن اخیر در جهان روی داده و تأثیرات شگرفی که این تحولات در زندگی روحی و اجتماعی بشر گذاشته متفکران و دانشمندان را سخت نگران کرده است. این ترقی یا تحول تا کجا پیش می‌رود و سرنوشت آینده انسان در روی این کره خاکی به کجا خواهد کشید؟

« بنیاد اروپائی فرهنگ » هفتمین کنفرانس خود را که در شهر روتردام هلند به ریاست شاهزاده برنهارد تشکیل شد به این بحث اختصاص داده بود. در این جلسه پانصد محقق و دانشجو از سی و پنج کشور جهان شرکت داشتند و عنوان بحث « بشر و تمدن در سال دوهزار » بود.

حاصل این گفتگوها را ، به خواهش رئیس کنگره ، یکی از دانشمندان به نام رنه هویگ^۱ از اعضای فرهنگستان فرانسه به قلم آورده که در مجموعه‌ای منتشر خواهد شد و ما خلاصه آن را اینک از روی مقاله‌ای که در « اخبار ادبی » چاپ پاریس درج شده برای خوانندگان سخن نقل می‌کنیم :

پ.ن.خ

ویکتور هوگو در شعر مشهوری می‌گوید : آینده از آن هیچکس نیست ، زیرا که « آینده از آن خداست » . آنچه از ما ساخته است این است که برای آینده آماده شویم و خود را برای اجرای آنچه آینده از ما چشم دارد مهیا سازیم زیرا با اندیشه‌های امروزی خود که مانند همه اندیشه‌های بشری ناپایدار است نمی‌توانیم در آینده تصرف کنیم .

ما در این حالت که میان گذشته و آینده قرار داریم باید به خود آئیم ، وظایف و مشکلات خود را بشناسیم و بکوشیم که از میان همه اغراض و مقاصد راهی تازه و امکان پذیر و مفید برای خود اختیار کنیم .

مسائلی که اکنون با آنها روبرو هستیم کدام است ؟ نخستین امری که درک می‌کنیم تغییر یا انقطاعی است که روی داده است . دنیای جدید در خط مستقیمی نسبت به گذشته سیر نمی‌کند . در هر مسیری پیچی وجود دارد و ما اکنون در یکی از مهمترین پیچهای راه واقع شده‌ایم . من در اینجا و جاهای دیگر اصطلاح « تمدن ما بعد صنعت » را شنیده‌ام و وجود این اصطلاح در حالی که جامعه ما هنوز زیر استیلای صنعت قرار دارد این نکته را ثابت می‌کند که تحولی یا انقطاعی در پیش است .

آیا راستی باید از دنیای « ما بعد صنعت » گفتگو کرد ؟ به گمان من و گروهی دیگر آنچه مشخص تمدن ما است این است که جانشین دنیای کشاورزی شده است . دنیای کشاورزی که سه هزار سال پیش از مسیح آغاز شده بود در قرن نوزدهم به حال احتضار درآمد و در زمان ما رو به نابودی می‌رود و جای آن را جهان صنعت ، یعنی جهان تخصص فنی گرفته که در آن اقتصاد بر همه امور دیگر تقدم دارد .

باید اقرار کرد که در این عصر ، عصری که تخصص فنی به پیروزیهای چنین شگرف نائل آمده و در زمانی که توفیق خارق العاده سفر به ماه نصیب ما شده ، در این لحظه که حاصل کوششهای خود را می‌بینیم بیش از هر

زمانی در خود احساس نارضایتی می‌کنیم. بسیاری از جنبه‌های مهم بشری امروز ناکام و بی‌نصیب و سرکوفته مانده است که حق خود را از حیات می‌خواهند. این تزلزل همه جا دیده می‌شود. نخستین بار طغیان جوانان فرانسوی در سال ۱۹۶۸ آن را نشان داد و بیان کرد. بسا اظهار تأسف شده است که این سرکشی به طریقی نامنظم و ویران‌کننده بروز کرد، اما نکته اصلی این نیست، زیرا اگر جوان حس می‌کند و می‌بیند و به حکم غریزه‌ای که هنوز از روی پختگی نظم نیافته و اکنش نشان می‌دهد باید توجه داشت که غالباً غریزه او بیش از عقل و متانت نتیجه دریافت حقایق است. به این سبب سزاوار است که به این طغیان جوانان با دقت بیشتری بنگریم.

اشخاص مجرب‌تر و پخته‌تر نیز این نکته را با متانت بیشتری حس می‌کنند که سیر پیشرفت بشر دیگر به خط مستقیم و در همین امتداد کنونی نمی‌تواند دوام یابد. آنچه همه جا می‌بینیم ازدیاد خطرهایی است که آینده بشر را تهدید می‌کند. وقتی که از انسان سال دوهزار سخن می‌رود من در این سیر پیروزی نمی‌بینم بلکه با نگرانی انسان را در معرض خطرهایی مشاهده می‌کنم که روزافزون است.

حس می‌کنیم که پیش آمد حوادث سد راه ما می‌شود. نکته کجاست؟ من از مثالهای ساده و محسوس شروع می‌کنم تا به امور دقیق‌تر و نهفته‌تر برسم.

پیداست که پیشرفت فنی به خلاف آنچه مردم قرن نوزدهم می‌پنداشتند نه تنها آرزوها را برنیاورد و جامعه خوشبختی را که غایت ترقی بود ایجاد نکرد بلکه جنبه تهاجمی آن تحمل‌ناپذیر شد. در قلمرو مادی نقص‌های فنی را به وسیله همان فن می‌توان برطرف کرد. بنابراین در این زمینه جای امیدواری هست. یعنی خطرهایی که ما را تهدید می‌کنند قابل پیش‌بینی و چاره‌جویی است. فی‌المثل آلودگی هوا بر اثر تولیدات شیمیایی به وسیله مواد شیمیایی دیگر قابل رفع است.

اما همین که از قلمرو مادی بیرون می‌رویم و به دستگاه اعصاب بشری می‌رسیم مطلب دقیق‌تر و پیچیده‌تر می‌شود. نخستین امری که در جهان صنعت به اعصاب ما حمله می‌کند «سروصدا» است. می‌دانید که به موجب آزمایشهایی که روی جانوران انجام گرفته با افزایش دامنه ارتعاشات صوت حافظه جانور را می‌توان از کار انداخت، سپس او را دیوانه کرد و حتی کشت. ما انسانها در معرض خطر این ارتعاشات صوت هستیم. البته راه‌های فنی وجود دارد.

دیوارها را مانع صوت می‌کنیم ، و پنجره‌های مضاعف می‌سازیم ، و حتی در ساختمان خانه‌ها تغییرات اساسی به وجود می‌آوریم . می‌کوشیم که خانه به کوچه پرسروصدا مشرف نباشد، بلکه رو به فضای داخلی باز شود تا از غوغای بیرون برکنار باشد .

اما تنها صدا نیست که باید از آن مصون بود . نور هم یکی از دشمنان مهاجم ماست ، و بطور کلی اطلاعات و تبلیغات که در دنیای ما اینقدر رواج گرفته است . رادیو و تلویزیون با جذبه خاصی که در اشخاص دارند ذهن فعال ما را فرسوده می‌کنند. این تأثیر را در جوانانی که مرتباً برنامه‌های تلویزیون را تماشا می‌کنند می‌توان تشخیص داد . ذهن این گروه کم‌کم عادت می‌کند به اینکه بپذیرد و پاسخ ندهد. اینکه جوانان تا این حد جنبه اعتراض به همه چیز را پیش گرفته‌اند شاید علتی جز این نداشته باشد که از روی غریزه درمی‌یابند که بشر هرچه بیشتر به جایی می‌رسد که کارش منحصر به انفعال، یعنی قبول تحریکات دائمی سمعی و بصری است .

این جنبه انفعالی ذهن که نخستین علائم آنرا می‌بینیم به یک **بردگی ذهنی** نوع بردگی منتهی می‌شود . چرا نباید تبلیغات را یک نوع تجاوز معنوی به شمار آورد و حال آنکه وسیله ایجاد بردگی ذهنی است .

تهاجم دائمی تبلیغات و نور و نئون و صدا و غوغای وسایل نقلیه و مشکلات عبور و مرور با واسطه دستگاه عصبی انواع خطرهای جسمانی و خاصه هیجانهائی ایجاد می‌کند که برای قلب و جریان خون و سلامت روحی بسیار زیان بخش است ، متخصصان بیماریهای روانی از این نکته غافل نیستند .

چاره این مشکلات نیز تاحدی امکان پذیر است . تغییر وضع معابر مورد مطالعه است . طرح عبور مرور زیر زمینی پیشنهاد شده به طریقی که گاز را از میان ببرند . همچنین طرحهای دیگری برای شهر سازی‌های آینده در نظر است .

اما توجه به دستگاه عصبی انسان و تهاجماتی که تحمل می‌کند ما را به نکته‌های معضلت‌تری می‌کشاند که آن را « تهاجم اخلاقی » باید خواند ، زیرا که اینجا دیگر جسم انسان یا رابطه جسم و روح نیست که در معرض خطر است . می‌دانیم که در مراکز بزرگ شهری امروز که در بنای آنها تنها جنبه مادی منظور بوده است امراض عصبی رو به افزایش است . در سالخوردگان این حالات به کناره گیری از اجتماع و گاهی به خودکشی منجر می‌شود .

و در جوانان تأثیر معکوس دارد، یعنی عکس العمل‌های تهاجمی پدید می‌آورد. اما این دو نتیجه مختلف در واقع یکسان است. سالخورده از پا در می‌آید و جوان، که نیروی بیشتری دارد، مقابله می‌کند.

جلوه‌های عجیب گریز بشر در مقابل این امور و تأثیرات روحی
آنها بی‌اعتنا نمانده و در پی چاره برآمده

است. نشانه بارز این چاره جوئی «گریز» است. مثلاً گروهی می‌کوشند که يك «اقامتگاه ثانوی» برای خود فراهم کنند. این کار تا حدی غیرعادی است. در زمانهای پیشین «دوخانگی» معمول نبود. تنها طبقاتی که ثروت کافی داشتند از اقامتگاههای متعدد استفاده می‌کردند و حال آنکه امروز می‌بینیم طبقات متوسط نیز در صدد فراهم کردن خانه ییلاقی برای خانواده خود هستند و کسانی که نمی‌توانند از آن بهره‌مند شوند رنج سفرهای دراز را تحمل می‌کنند تا از شهر که محل کار ایشان است دور شوند و به جای آرامتری پناه ببرند.

از جمله نمونه‌های «گریز» يك سفر سالانه است که با توسعه و تسهیل جهانگردی رواج بسیار یافته و می‌توان آن را نوعی از «مهاجرت» خواند. بعضی از محققان جهت این گریز را مورد تحقیق قرار داده‌اند. جهانگردی همیشه از مناطق صنعتی به جانب کشورهای توسعه نیافته انجام می‌گیرد. تا چندی کشور «اسپانیا» مورد توجه جهانگردان بود و امروز «ترکیه» ایشان را جلب می‌کند. اما این گونه کشورها بر اثر همین توجه کم‌کم منافع مادی حاصل می‌کنند که موجب توسعه آنها می‌شود و در آینده جهانگردان دیگر به سفر در آن نواحی شوقی نخواهند داشت.

یکی دیگر از نمونه‌های این «گریز» نهضت «هیپی» هاست. این امر يك نوع گریز به وسیله کناره گیری است. این اعتراض رد اصولی زندگانی امروزی و جامعه مصرف است که در آن هر گونه افزایش درآمدی به منظور افزایش هزینه انجام می‌گیرد. هیپی‌ها از شرکت در چنین دستگامی خود - داری می‌کنند. اقدام نخستین ایشان متمایز شدن از جامعه به وسیله لباس است و این جلوه اعتراض آمیز قطع ارتباط با جامعه شهری، نشانه عقب نشینی و جدائی است چنان که رد کردن اصول و موازین اجتماعی نیز نشانه دیگر آن است. اما این امر يك جنبه فلسفی نیز دارد. نهضت هیپی، آنجا که هنوز منحرف نشده باشد، به فلسفه‌های شرقی، یعنی فلسفه‌های ترك وعدم متمایل می‌شود. این رد اندیشه غربی و جستجوی طرز تفکر شرق که در زمان

حال و در فعالیت عملی قرار ندارد و حتی وجود را در حکم غیبت از عالم حقیقی می‌شمارد خود نوعی از گریز است. سومین نشانه نهضت هیپی گریز به عالم رؤیای مصنوعی و مواد مخدر است که رواج آنها جز واکنش جنجالی در مقابل دنیای معاصر مفهومی ندارد و این شاید غم‌انگیزترین جنبه این جنبش باشد.

چنانکه دانش روانکاو نشان داده است از طراحی‌های هنر نو فوری و غیر عمدی افراد می‌توان برای پی بردن به کنه ضمیر و عالم ناهشیاری ایشان استفاده کرد. همچنین آثار هنری را برای این منظور می‌توان به کار برد و نقشهائی را که عرضه می‌کنند نشانه ضمیر ناهشیار اجتماعی دانست. حتی گاهی این علائم و آثار پیش از ادراک صریح و بیان به وسیله اندیشه ظاهر می‌شود. جریان هنری «سوررالیسم» یک نوع گریز به سوی عالم ناهشیاری بود همچنان که «هنر انتزاعی» گریز از عالم واقع است. این نکته را یکی از متفکران بزرگ آلمانی نخستین بار اظهار کرده است. وی معتقد است که هنر «تصویری» و «غیرتصویری» جلوه‌های متناوب هنر شمرده می‌شوند. یعنی هنر تصویری با جوامع خوشبخت و راضی ارتباط دارد و نشانه قبول شرکت در دنیای واقع است و حال آن که هنر انتزاعی نشانه رد و انکار واقعیتی است که کسالت‌آور و حتی تحمل نکردنی شده است. همین نکته در تمایلات اخیر هنر نیز دیده می‌شود. اعتقاد به اینکه هنر هیچ وظیفه و غرضی ندارد از این قبیل است. به این طریق هنر می‌خواهد به خود پناه ببرد و هرگونه وظیفه اجتماعی را رها کند و در این راه حتی از اینکه قابل ادراک باشد چشم می‌پوشد و حال آنکه هنر در درجه اول باید وسیله ارتباط ذهنی افراد اجتماع باشد. بسیاری از هنرمندان امروزی از اینکه کارشان قابل فهم باشد اعراض دارند و تنها همت خود را بر عرضه کردن آثار مقصور می‌کنند این هنرمندان خلوت نشین هنر خویشند و این نیز نوعی از گریز شمرده می‌شود.

یکی می‌گوید که «هنر هیچ فایده و اثری نباید داشته باشد» و ماشینی می‌سازد که به کاری نمی‌آید، یا ماشینی که تا به کار افتاد خود را می‌شکند و خراب می‌کند و این جلوه‌ای از اعتراض به هر چه مفید است یا ضدیت با صنایعی است که تنها به قصد فایده ایجاد شده است.

در هنر معاصر نمونه‌های دیگری از «بازگشت» دیده می‌شود. بازگشت به سوی «بی‌شکلی» که آن را «هنر نرم» خوانده‌اند، بازگشت به سوی

« بی‌ترتیبی » و « پراکندگی » و سرانجام « ضد هنر » یعنی آنچه با واقعیت موجود و منفور تفاوت ندارد . این گریز حتی به جایی می‌رسد که خود آثار هنری و دوام و بقای آنها را نیز مورد انکار قرار دهد .

چنانکه می‌بینید هر گاه جهت سیر هنر معاصر را مورد مطالعه قرار دهیم این نکته تأیید می‌شود که هنر بجای قبول و شرکت در عالم واقع امروزی، جز به راه قطع رابطه کامل با آن جریان ندارد .

چاره چیست ؟ باید این نکته را در سه بعد که بشر در معرض آن است مطالعه کرد : یعنی مکان به معنی خاص ، و زمان ، و امور باطنی .

در مکان بشر چه تغییراتی روی داده است ؟ انسان دیگر با مکان خود مأنوس و متناسب نیست . ازدیاد جمعیت نتایج تأثر انگیزی به بار می‌آورد این حکم طبیعت است که آنچه را از حد بگذرد نابود می‌کند . ازدحام همیشه حالت تهاجم به وجود می‌آورد و این امر منحصر به جامعه بشری نیست . هر گاه عده‌ای موش را در يك جا جمع کنید و شماره آنها از حد بگذرد خودشان یکدیگر را نابود می‌کنند . تنها صلح جوئی کافی نیست بلکه باید دانست که صلح چگونه حاصل می‌شود . هر گاه جامعه بشری همچنان به اجتماع در مراکز معین ادامه دهد بر اثر واکنش‌های جسمی و روحی که تابع قوانین عمیق حیات است رو به خود کشی می‌رود .

شواهد مهمی برای اثبات این نکته در تاریخ می‌توان یافت . در جزیره خالدا که میان اقیانوس کبیر واقع و از جهان جداست در زمانی که درست نمی‌دانیم ازدیاد جمعیت حاصل شد . اما بر اثر حوادثی ، ناگهان این جمعیت به شماره معدودی تقلیل یافت . این حادثه نمونه‌ای از واکنش اصلاحی عالم حیات شمرده می‌شود .

در هر حال ، اگر نتوان ازدحام را محدود کرد باید کاری کرد که در بشر احساس معامله متقابل میان فرد و جامعه محفوظ بماند . اگر خانواده موجود است ، و اگر بعد از خانواده ، در دایره وسیعتری جامعه انسانی هست ، و سپس شهری و پس از آن ملت وجود دارد ، این همه به سبب آن است که انسان می‌خواهد میان وجود حقیر خود و جامعه وسیع بشری رابطه‌ای ایجاد کند .

پس باید طبقات و درجات حیات جامعه را حفظ کرد و این نکته هم از نظر اجتماعی و هم از جنبه شهرنشینی اهمیت دارد . از اینجا است که گروهی از محققان ضرورت برقراری مفهوم « محله » را خاطر نشان کرده‌اند . بر اثر

تحقیقاتی که انجام گرفته معلوم شده است که در بعضی از مراکز اجتماع موارد بیماریهای عصبی و خود کشی فراوان بوده و بر اثر ایجاد گروههای کوچک و مؤسسات اجتماعی که رهبران شایسته داشته این خطر از میان رفته است .

اما برای آنکه گروهی از افراد بشر وحدت خود را احساس کند باید مرکزی داشته باشد . جامعه شهری قدیم دور مرکزی تشکیل می شد که قابل مشاهده بود . انسان به نشانه ها و علاماتی احتیاج دارد . در کشورهایی که وحدت ملی هست علت وجودی «شاه» را می توان دریافت . شاه نشانه این وحدت است . همچنین در هر شهری صدای ناقوس و مناره کلیسا در حکم نشانه هایی است که افراد جامعه به وسیله آن ادراک می کنند که به يك گروه تعلق دارند و این گروه نظمی دارد زیرا که دارای مرکزی است ، اگر چه این مرکز در حکم علامت و نشانه ای باشد .

در عین حال ، بشر احتیاج دارد که تابع قوانین یاخته های زنده باشد ، زیرا که خود جز حاصل تکامل و توسعه همین یاخته ها نیست . یاخته زنده ، چنانکه می دانیم ، جزئی از مکان است که مرکزی وحدودی دارد . اما باید توجه داشت که این حدود ازدو جهت قابل امتداد است : یکی توسعه به سوی خارج دیگر قبول واردات خارجی .

انسان باید بتواند هم خصوصیات خود را حفظ کند و هم با دیگران ارتباط داشته باشد . اما يك رابطه اساسی دیگر نیز هست و آن رابطه با طبیعت است . زیرا که ما نه تنها به ارتباط با انسانهای دیگر احتیاج داریم بلکه می خواهیم حس کنیم که جزئی از مجموع هستی شمرده می شویم .

باید در طرز تعلیم و تربیت کودکان تجدید نظر کنیم . آموختن را باید از تجربه مستقیم شروع کرد تا کودک ابتدا تصور و ادراک اشیاء و امور خارجی را حاصل کند و از آنجا به مفاهیم کلی برسد که نتیجه تجربه شخصی او باشد . هرگز نباید از آغاز کار مفاهیم انتزاعی را که روشنفکران اینقدر شیفته آن هستند به کودکان آموخت . همچنین ذوق هنر را پرورش باید داد و موزه ها را توسعه بخشید . اینکه بازار هنر در این روزگار رونق دارد به سبب آن است که بشر به حکم احتیاج غریزی آنچه را در دنیای صنعت نمی یابد ، یعنی وسیله و مایه ارتباط ذهنی و ذوقی با دیگران را در آثار هنری جستجو می کند .

بعد زمان را نیز نباید از نظر دور داشت . زمان بطور متساوی شامل گذشته و آینده است که « اکنون » را از دو سو دربر گرفته اند . اما آینده

نقطهٔ مقابل گذشته نیست . بشر در جریان زمان قرار دارد . آنچه در پیش داریم بسیار مهم است ، اما نه بیش از آنچه پشت سر گذاشته‌ایم . بنابراین باید همچنان که در مکان زیست می‌کنیم در زمان نیز با ابعاد کامل زندگی کنیم .

بشر باید آزاد باشد و بزرگترین آزادی او آینده است . من نمی‌خواهم دربارهٔ انسان سال ۲۰۰۰ از پیش حکم و قضاوتی بکنم زیرا که این قضاوت محصور و محدود کردن او در قیود و مرزهای امروزی است . اما باید زمینه‌ای فراهم آورد تا انسان آینده ادراک کند که بشریت در عین آنکه شامل عوامل متعدد و مختلفی است تمامیت و وحدت دارد .

برای ایجاد چنین ادراکی باید آثار گذشتگان را از دیدگاه تازه‌ای شناخت و شناسانید . یعنی معرفت تازه‌ای بر مبنائی جدید . وجود بشریت بدون شناخت این آثار ممکن نیست . به این دلیل است که من امیدوارم انسان سال ۲۰۰۰ انسانی دیگرگون شده و نوساخته باشد .

ژان فولن

كودك و طبل

این طبل‌ی که در باغی سبز
و با ضرباتی بردبارانه
کودکی دم مرگ می‌نوازدش
با سر درازش
در شبی که فرا می‌رسد
پیام گنگی است به خدایان
جنگ چه مسخره است
با دیدن این كودك
در باغی از اروپا .

با چراغ سرخ شقایق

به : دکتر احمد دیباج

مسی به رنگ شفق بودم
زمان ، سیه شدنم آموخت
در امید زدم يك عمر :
نه در گشاد و نه پاسخ داد
در دگر زدنم آموخت

چراغ سرخ شقایق را
رفیق راه سفر کردم
به پیشواز سحر رفتم
سحر ، نیامدنم آموخت

کنون ، هوای سفر در سر
نشسته حلقه صفت بر در
به هیچ سوی نمی رانم
حدیث خویش نمی دانم

خوشم به عقربهٔ ساعت
 که چیره می‌گذرد بر من
 درون آینه‌ها ، پیری است
 که خیره می‌نگرد در من
 که خیره
 می‌نگرد

در من ...

تهران - ۲۶ خردادماه ۱۳۴۹
 نادر نادرپور

نگاه عاشقانه‌ای به درخت

عطر تن درخت ،
 اندام نازنین بلندش ،
 گرمای عاشقانهٔ خونش ،
 پستان غنچه‌اش ،
 ساقِ خوشِ کشیدهٔ موزونش ،
 در من بهار سبز نوازش را
 بیدار می‌کند

روز و شب در تو ...

روز آفاق عاج خواند سرودی
شب اقالیم آبنوس شنفتند ...

*

*

*

سایه در سایه سحرهای شبانه
تن در امواج گیسوی تو نهفتند ...
روزها طالع طلایی خود را
همچو رازی کهن به روی تو گفتند .
این جدایان جاودان چه بسا شد
در تو باهم چون نقش و آینه خفتند .
سحرشب را به راز روز بسی من
در تو ای طاق ، دیده ام که چه جفتند

*

*

*

باز صبح ست و روشنان پگاهی
روی شستند و گرد آینه رفتند .
باز اقالیم عاج خواند از آن دست
که در آفاق آبنوس شنفتند ...

دریاچه طلا

خورشید سرخ ریخته روی درخت‌ها
کین‌سان درخت‌ها شده همرنگ آفتاب
یا شعله سرکشیده ر هر شاحه درخت؟
ازبسکه آبخار طلائی برگ‌ها
ریزد فروزشاخ درختان
شده است باغ
دریاچه طلا .

*

*

*

من مست عطر نرم خزان
در موج رنگ‌های درخشان شناورم .
مستانه گیج می‌خورد از رنگ‌ها سرم .
از رنگ‌ها که شعر ندانسته نامشان . . .

*

*

*

پائیز پر شکوه !

ای رنگ خنده

رنگ غم

ای رنگ آرزو !

زیبا و غم گرفته چو روح زنی مگر ؟

ای پشت سر نهاده بهار شکفته را !

خاموش و بی قرار

بر عمر رفته خنده زنان چون منی مگر ؟ . . .

*

*

*

شبم به برگ زرد درخشد چو کهربا

همرنگ خنده

رنگ غم و رنگ انتظار . . .

ذیل بر مقاله

«خطوط ایرانیان باستان»

در شماره ۱۰ دوده نوزدهم مجله سخن (صفحات ۱۰۴۷ - ۱۰۳۷) مقاله‌ای از نگارنده تحت عنوان «درباره خطوط ایرانیان باستان» چاپ شد. پس از نگارش آن مقاله، نگارنده مطالعات خود را در این زمینه دنبال کرد و اینک یادداشتهایی را که از آن پس به دست آورده و برای تکمیل و توضیح مطالب مقاله مذکور مفید است، به خوانندگان تقدیم می‌دارد:

ص ۱۰۳۸ - هفت خط - بیلی متذکر می‌شود که در «دادستان مینوی خرد» از هفت خط نام برده شده است. (Zoroastrian Problems p. 230). نوشته «دادستان مینوی خرد» چنین است: «تهمورث هفت گونه خطی که آن دروند (گنای دروند) مخفی کرده بود، به پیدایی آورد». ر ک:

The Dînâ i Mainû i Khrat, edited by D. P. Sanjana, Bombay, 1895, P 45

در آئو گمدئچا فقره ۹۱ در صحبت از تهمورث می‌گوید دیوان هفت گونه خط به او یاد داده‌اند. ر ک: پورداود، فرهنگ ایران باستان ص ۱۶ و ر ک:

Christensen, *Les types du premier homme et du premier roi*, 1^{er} partie, P. 184, 191--192.

اما در شاهنامه در این مورد از سی نوع نوشتن (خط) یاد شده است:	
نیشتن به خسرو پیام‌وختند	دلش را به دانش بر افروختند
نیشتن یکی نه که نزدیک سی	چه رومی چه تازی و چه پارسی
چه سغدی چه چینی و چه پهلوی	ز هر گونه‌ای کان همی بشنوی

شاهنامه چاپ مسکو ج ۱ ص ۳۸

در تاریخ بلعمی (چاپ بهار - گنابادی ص ۱۲۹) می‌گوید: «وفارسی

نخست او نبشت. مرغنی مؤلف غر راخبار ملوک الفرس می گوید: «گفته می شود او اول کسی بود که به پهلوی نوشت» (چاپ زتنبرگ ص ۱۰). مؤلف مجمل - التواریخ می گوید: «و اول نوشتن و خواندن در عهد او بود، دیوان تعلیم کردند» (چاپ بهار ص ۳۹). ابوالفدا نیز گفته است: اولین کسی که به فارسی نوشت او بود (چاپ فلاشر ص ۶۷ به نقل کریستن سن همانجا ص ۲۱۱). مطالب منقول از شاهنامه و بلعمی و مرغنی و مجمل التواریخ نیز در کتاب کریستن سن آمده است.

ص ۱۰۳۸ - دین دبیری - نام این خط در متن پهلوی شهرستانهای ایران § ۴ آمده است. ر ک: نوشته های پراکنده صادق هدایت ص ۴۱۵. ص ۱۰۳۸ - رم دبیری - فرهنگهای فارسی «رم» را به معنی اجتماع و جماعت مردم آورده اند. مؤلف مجمع الفرس شعر زیر را از خاقانی به شاهد این معنی آورده است:

لفظی ز تو وز عقول یک خیل رمزی ز تو وز فحول یک رم
در بیت زیر از خاقانی (چاپ سجادی ص ۲۶۳) نیز «رم» به همین معنی به کار رفته است:

گر خزر و ترک و روم رام حسام تواند

نیست عجب کز نهاد رام فحول است رم.

و. ب. هنینگ «رم دبیری» را به همین صورت از «سبک شناسی» بهار نقل کرده و آن را به Populärschrift ترجمه کرده و توضیح داده است که «رم» در فارسی میانه به معنی ملت و گروه (Volk) است. ر ک:

W. B. Henning, *Mitteliranisch, Handbuch der Orientalistik, Erste Abt. Vierter Band, Iranistik, Erster Absch., Linguistik, Leiden-Köln, 1958, S. 72.*

همکار ارجمند آقای دکتر سیف الدین نجم آبادی یادآوری کردند که دکتر محمد معین نیز قبلاً رم دبیری را به همین صورت خوانده و نقل کرده است. ر ک: م. معین «تحلیل هفت پیکر» ص ۱۳۵.

در مورد «هام دبیری» که در الفهرست چاپ فلوگل (ص ۱۴) آمده می توان این احتمال ضعیف را داد که نام دیگری برای رم دبیری باشد (قس. فرورده دبیری - نامه دبیری) که ابن ندیم آن را با «نامه دبیری» خلط کرده و هر دو را یک خط پنداشته است. اگر این حدس درست باشد، شماره خطوطی که ابن ندیم نقل کرده است به ۹ می رسد که با حذف «شاه دبیری» و «راس سهریه» تعداد آنها به ۷ تقلیل می یابد.

ص ۱۰۳۹ - نامه دبیری - کلمه «نامه دبیر» در ترجمه‌ای از قرآن کریم که در مجله یغما و مجله راهنمای کتاب ۱۲/۱۲-۱۱ ص ۱۱ چاپ شده است. در معنی دبیر و نویسنده رسائل آمده است. چنانکه در مقاله نامبرده نقل شده است، یاقوت «گشته دفران» (به صورت مصحف گشته دفتران) را به معنی کتاب الجستق آورده است.

بدین ترتیب می‌توان حدس زد که شاید در مورد سایر خطوط نیز این نوع ترکیب (دین دبیر، راز دبیر و غیره) رایج بوده است. ص ۱۰۴۳ و سپ دبیری - نام این خط در جمله‌ای در دینکرد (چاپ مدن ص ۴۲۸) آمده و ظاهراً - به طوری که از عبارت مذکور فهمیده می‌شود - مجموعه‌ای از چند خط خارجی بوده است، و ك: مقاله نگارنده تحت عنوان «علم زبان در ایران باستان» سخن ۱/۲۰ ص ۳۳-۳۴ ص ۱۰۴۴ س ۱۶ حمزه اصفهانی غلط و این ندیم درست است. درباره نمونه‌های موجود خطوط ایران باستان و ك: هنینگ، مأخذ نامبرده صفحات ۵۲-۴۶.

علی اشرف صادقی

چون کالبدم در روح واپردازند

در کنج یکی تیره مغاک اندازند

از یاد لب تو بر دهان آرد آب

هر کوزه که از خاک منش بر سازند

عشق تو گرم چه غم فراوان آرد

نندیشم اگر هزار چندان آرد

یا کار غمت به سر برم مردانه

یا عشق تو روز من به پایان آرد

کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی

در کشتی «اتوال - ماتوتین»^۱

اثر : پی یرمک اورلان

« با صادقانه نوشتن فکری که در باره زندگی خود می‌کنیم، بخشش را به دست می‌آوریم. با بیان ماجراهایم، حال که آنها نوشته شده‌اند و به‌طور قطعی به‌روی کاغذ آمده‌اند، فکر می‌کنم که روحم را از همه چیزهایی که ممکن بود آنرا نگران کنند، رها کرده‌ام. جنایات و خطاهای من، جنایات و خطاهای رفقای بیچاره‌ام، راهزنان دریائی، در این کتاب کوچک بسته و صندوقچه‌مانندی که هر کسی کلیدش را دارد، نهاده شده است.»

این سطور که از پیشگفتار اثر استخراج شده می‌تواند بازگوکننده اثر باشد. یکی از راهزنان دریائی، گروهی از راهزنان دریائی که «نجیب‌زادگان سرنوشت» نام دارند، زمانی که با طوطی سبزرنگ خود در یکی از بنادر اروپا روزگار پیری را به سر می‌رساند به فکر می‌افتد نصیحت جراح کشتی را که سال‌ها پیش به‌دار آویخته شده به کار ببندد و شرح ماجراهای خود را بیان کند. در این اثر زندگی پر حدت و سوزان راهزنان دریائی در قرن هفدهم توصیف شده است.

نویسنده این اثر پی یرمک اورلان^۲ شاعر و نویسنده معاصر فرانسوی است که نام واقعی‌اش پیر دومارش^۳ است. او که به سال ۱۸۸۲ تولد یافته در روزگار جوانی زندگی پر حادثه‌ای داشته است بیشتر قهرمان‌های آثارش (مثل افراد لژیون خارجی،

1— Etoile Matutine

2— P. Mac— Orlan

3— P. Dumarchais

سربازان فراری ، حادثه جویان ، پسران بدکاره) کسانی هستند که در مراحل مختلف زندگی این نویسنده و شاعر برگزیده ، بر سر داهش قرار گرفته اند . پیرمک اورلان ، تا اندازه ای شبیه به قهرمانان آثار خود زیسته است . او زمانی در هامبورگ بود و سپس در مراکش دیده می شد . گاهی در لندن به سر می برد و به دنبال آن از لژیون خارجی سردر می آورد ؛ حتی درجائی از او به عنوان شاعری که چون جک لندن زیسته نام برده اند . او قهرمانان خود را در چندرهای دور و نزدیک ، در ایستگاه های قطار و سایر نقاطی که مناسب حال زمانه می باشد .

پیرمک اورلان از سال ۱۹۱۱ شروع به نوشتن کرده است و جزو کارهای اولیه اش يك سلسله قصه های طنز آلود است که برای یکی از روزنامه های پاریس نوشته است .

وقتی جنگ جهانی اول در گرفت ، پیرمک اورلان تغییر یافت و در سال های پس از جنگ دیگر همان نویسنده سابق نبود . در مرحله دوم از زندگی ادبیش او آثار خود را صرف ترسیم زندگی استثنایی ملوانان و سربازان کرد . اشعار پیرمک اورلان نیز در کشور او طالب بسیار دارد و نشان توجه به او همین است که در کلکسیون «شاعران امروز» که الحق سرایندگان برگزیده در آن راه دارند ، يك تکیه کاری به او اختصاص یافته است . پیرمک اورلان از سال ۱۹۵۰ به عضویت آکادمی گنکور پذیرفته شده است .

وقتی بچه بودم در نزدیکی دهکده کوچکی واقع در ساحل دریا ، در معادن سنگ می خوابیدم . نام این دهکده را دیگر به خاطر ندارم . نه پدر داشتم و نه مادر ؛ با مردان پیر و قبیحی زندگی می کردم ، و بر حسب تصادف و گاهی هم به قیمت خوش خدمتی های ننگین ، شکم را سیر می کردم . پیران ناشناس در معدن سنگ متروکی گرد می آمدند و در آنجا چیزی را که توانسته بودند به دست بیاورند با ولع می خوردند . زخم های شان را می خاراندند ، از مرض های شان حرف می زدند و لباس کهنه های شان را وصله می کردند . نام هیچ يك از کسانی را که این جامعه را تشکیل می دادند به یاد نمی آورم ، روزی پیرمردی در تله گرگی افتاد ، اعتقاد زیادی دارم که او را خوردیم . نمی توانم تأکید کنم . این را هم نمی توانم به طور قطع بگویم که صرف نظر از این مرد مرده ، ما آدم دیگری نخورده ایم . اما هر چه را در اطرافمان می جنبید می خوردیم : موش صحرایی ، موش معمولی ، مارمولک ، قورباغه و نیز حشرات . پیرمرد ها

در این شکار تندوتیز بودند . دستشان مانند تیر کمان رها می شد . مارمولک ها را روی آتش ملایم شاخ و برگ ها می پختند ، عده ای از آنها هم این غذا را با غذاهای دیگری که حتی نامشان هم برایم ناشناخته بود مقایسه می کردند .

ما ریشه هایی را هم که به یاری کارد بیرون می آوردیم ، می خوردیم ، بعضی روزها هم نان سخت خودمان را در آب جوشی می انداختیم که کلاغ پوست کنده ای را که تلخ هم هست در آن پخته بودیم .

در دوازده سالگی از انواع چیزهایی که دیگران هیچگاه نخورده بودند ، خورده بودم ، اما از غذاهای سایر مردم بی خبر بودم و چون دور از شهر زندگی می کردم ، به هیچ چیز میل نداشتم .

روزی که شاید چهارده سال داشتم ، در خم بیشه ای ، نزدیک مزرعه ای در کمین زاغها بودم که دختری دیدم .

دختر ، جوان بود . شاید پانزده سالی داشت . دختری دهاتی بود با چهره ای شاداب و مثل دخترهای دیگر ، با موهای بور زیبا و کلاهی بی نهایت سفید بر سر گذاشته بود .

تخیلم به من اجازه نمی داد که او را باشاهزاده خانمی مقایسه کنم ، اما آن چنان که بود به نظرم می رسید که دارای جوهر خدائی است . زاغی را که به ضرب فلاخن کشته بودم برداشتم و برای این که راهش را سد کنم در مقابلش قرار گرفتم ، پرندۀ مرده را در میان بازوانش گذاشتم . گفتم :

- بگیر ، مال تو است .

و در میان مزارع ، راهم را درپیش گرفتم . وقتی به معدن برگشتم ، پیرمرد ها با حرکات ریز و بیچگانه باهم دعوا می کردند .

- این جای من است ... این جامال من است ...

- سگ ، دروغ می گوئی .

- جای من است ، منکر خدا باشم !

يك چوبدستی به روی کله خشکی صدا کرد . پیرمرد مثل بچه ای نالیدو از پا درآمد .

خون به روی چهره ضرب دیده اش جاری بود . او همان شب مرد .

ومن که در گوشۀ تاریکی خوابیده بودم به دخترک زیبائی می اندیشیدم که شادابی حیرت آورش به نظرم غیر قابل وصف می رسید . راستش من هیچ گاه دختری آن قدر جوان و آن قدر سالم ندیده بودم .

روز بعد در گوشۀ بیشه منتظر دختر بودم . او گذشت بی آنکه سر بگرداند . روز دیگر ، مصممانه به طرفم آمد . در ظرف کوچکی که سرپوشی هم

رویش قرار داده بودند ، برایم سوپ می آورد . سوپ هنوز گرم بود . خودم را روی غذا انداختم و همان طور که مثل سگها دهانم صدا می کرد ، آن را تمام کردم . دوست تازه ام ، هر روز از جلوی بیشه می گذشت . گاهی برایم سوپ می آورد و گاهی نان و چربی و گردو و پنیر سفتی که رویش راریزه های علف گرفته بود .

بالاخره زمانی رسید که گفت و گوی پیرمرد ها تخیلم را آشفته کرد و هدفی مشخص به آن بخشید . با بی صبری منتظر دختر ماندم و می دانستم که می خواهم چه کار بکنم .

وقتی که او آمد و برایم نان و چربی آورد - دشت تا افق خلوت بود و به امیالم کمک می کرد - با دستی به سختی بازویش را گرفتم و با دست دیگر خواستم دامنش را بالا بزنم .

او فریاد کشید و ناگهان چهره اش از ترس زشت شد . خشمی وحشتناک صورتم را شعله ور کرد . چنان که به روی طعمه ای پیرم ، به روی دختر پریدم ، کوشیدم که مطابق قوانین شکار خفه اش کنم . وقتی که او میان دستهایم بی حرکت ماند ، انگشتانم را باز کردم و دختردهاتی ، نرم و سنگین ، به روی علف ها افتاد . آن وقت دامنش را بالا زدم و توانستم کنجکاویم را تسکین بدهم . برای نخستین بار دیدم که زن چطور ساخته شده است . دختر جوان و گوشتالو بود ، ولی هیچ چیز نتوانست راز اختلاف شگفتی را که بین من و او بود ، توجیه کند . فکر کردم :

... حالا دیگر سوپ ندارم .

به معدن سنگ برگشتم و طبیعی است که برای پیرمردی که نیمی از بستر برگ خشکش را در اختیار من می گذاشت شرح ماوقع را بیان کردم . پیرمرد زوزه ای کشید و همه کسانی را که خوابیده بودند بیدار کرد . - این دزد یکی از دخترهای دهکده را کشته است . چه به سرمان خواهد آمد ؟ به جهت او بدبختی به سراغ ما آمده است .

موقعی که آنها در تاریکی بحث می کردند که لازم است مرا به ژاندارم ها تسلیم کنند ، من تصمیم گرفتم فرار کنم .

راست به طرف دریا دویدم . در روی زمین یخزده تندمی دویدم . بعدها ، خیلی بعد ، پس از آن که مقداری کتاب خواندم ، این ماجرا با اهمیت واقعی خود به خاطر ام آمد . یعنی در آن وقت بود که بر من آشکار شد مرتکب جنایتی شده ام و به این ترتیب در عنفوان جوانی ، برای شجاعتی که از زندگیم بالاتر نبود ، مستحق چوبه دار شده بودم .

ترجمه قاسم صنعوی

طرح نگارش*

هر نوع نگارشی اعم از مقاله و گزارش و داستان باید تابع طرح و نقشه معینی باشد که در این جا آن را « طرح نگارش » اصطلاح می‌کنیم. البته نویسنده باید بتواند به اقتضای مورد و به هنگام ضرورت تا حدی از طرح نگارش دور شود و این هنگامی است که احساس می‌کند که نباید موبه مواز طرح پیروی نماید یا این که در حین نگارش متوجه نکته‌ای می‌شود که در طرح پیش بینی نکرده بود. در هر حال عدول از طرح در حکم استثناست نه قاعده کلی و جستگی دارد به مهارت نویسنده و حس تشخیص و سلیقه او.

پیداست که نگارش هنگامی مؤثر است که بتواند افکار نویسنده را به خوبی بیان کند اما پیوسته واجب نیست که بیان مطلب تابع سلسله توالی فکر در ذهن باشد. به عبارت دیگر نویسنده مقید و مجبور نیست که افکار خود را به همان ترتیب که در ذهن او می‌گذرد بیان کند بلکه مطالبی را که می‌خواهد بنویسد نخست باید تابع نظم و ترتیبی خاص نماید و سپس آنها را به رشته تحریر درآورد و مراد از طرح نگارش همین است.

در پاره‌ای از موارد بهترین طرح نداشتن طرح است مانند نامه‌های دوستانه که چیزی جز بیان احساسات نویسنده نیست یا یادداشت‌ها و مطالب بسیار مختصر که حاجت به طرح ندارد. و گرنه به طور کلی لازم است که نویسنده از شکل و طرحی خاص پیروی کند و این همان نکته‌ای است که در مورد کلام منظوم رعایت می‌شود. فی‌المثل غزل فارسی از پنج تا پانزده بیت دارد و غزل سرا می‌داند که دامنه سخن را تا کجا بسط دهد. اما بسیاری از

* این گفتار ترجمه بخشی است از کتابی مهم به نام «عوامل سبك»:

The Elements of Style by Strunk and White

به اقتضای مورد برای فهم فارسی زبانان ناگزیر تصرفاتی در آن کرده‌ام. که این خود کاری است سخت مشکل - و از این رو کار خود را باید «ترجمه و اقتباس» بنامم. امیدوارم که دیگر فصول این کتاب را بتوانم با همین روش که خواهید دید به فارسی درآورم و در معرض استفاده خوانندگان بخصوص جوانانی که خواهان آموختن راه و روش نویسندگی‌اند بگذارم.

نوشته‌ها فاقد چنین قالب و طرح دقیق است. آنچه مسلم است آنکه نویسنده باید پیش از شروع به نوشتن طرحی دراندازد: طرحی انعطاف پذیر و قابل زیاده و نقصان و جرح و تعدیل. بدین معنی که نویسنده باید بتواند طرح نگارش را درحین نگارش توسعه دهد یا از آنچه بوده است کوتاه‌تر و فشرده‌تر سازد. پیداست که هر قدر نویسنده طرح نگارش را روشن‌تر و دقیق‌تر تهیه کند در کار خود بیشتر کامیاب خواهد شد.

هر طرح و از جمله « طرح نگارش » قابل تقسیم به اجزا و آحاد مختلف است و کوچک‌ترین واحدی که برای طرح نگارش می‌توان قایل شد « بند » و به اصطلاح اروپائی « پارا گراف » است. بند واحدی اطمینان بخش است که از آن می‌توان در طرح نگارش بهره فراوان جست.

چنانکه در گفتگو از طرح نگارش اشاره شد اگر موضوع نگارش محدود و مختصر باشد نیازی نیست که آن را به بندهای مختلف تقسیم کنیم مانند نقل واقعه یا حادثه‌ای به اختصار یا توصیفی کوتاه از آنچه دیده یا شنیده‌ایم یا یادداشتی درباره کتابی که خوانده‌ایم و مانند اینها که این گونه مطالب را می‌توان در یک بند گنجاند، اما همین که بند را به پایان رساندیم باید دقت کنیم و ببینیم که آیا می‌توان با تقسیم آن به بندهای دیگر به تأثیر و رسائی سخن افزود یا نه. پس هر موضوعی به تقسیم بندی کلی و جزئی نیاز دارد و هر یک از تقسیمات باید موضوع يك بند یا « پارا گراف » قرار گیرد.

به گفته یکی از نویسندگان: « پیش از نوشتن بند باید آن را طرح ریزی کرد. بند مجموعه‌ای از جملات نیست، مجموعه‌ای است از افکار و مطالبی که نویسنده در ذهن دارد. بند انشای مختصری است که نویسنده اندك اندك آن را بسط و توسعه می‌دهد و به صورت انشای واحد کلی خود در می‌آورد. »

کوتاهی و بلندی « بند » بستگی به این دارد که جملات و در واقع مطالب هر بند با همدیگر تجانس و ارتباط کامل داشته باشد. به عبارت دیگر کوتاهی و بلندی بند اصولاً تابع نوع اندیشه‌ها و روشی است که نویسنده در پرورش و گسترش آنها به کار می‌بندد. هر قدر موضوع نگارش پیچیده‌تر باشد بندها طولانی‌تر است. برای مثال اگر قرار باشد نویسنده‌ای مقاله‌ای بنویسد درباره این که چرا زنان امروز نسبت به زنان بیست سال پیش بیشتر در

امور اجتماعی شرکت می‌جویند هر يك از بندهای مقاله او شاید به طور متوسط به پانزده سطر ماشین شده برسد .

بنا بر قاعده کلی « بند » از يك جمله تشکیل نمی‌شود مگر در مواردی که مراد از نوشتن جمله بیان ارتباط میان قسمت‌های مختلف يك موضوع باشد مانند این جمله که ناچار به صورت « بند » نوشته می‌شود :

« و اما دلایل مخالفان تحقیقات فضائی : »

یا این جمله :

حال باید دید که ایرانیان چه سهمی در تمدن اسلام داشته‌اند .

یا این جمله :

هنگام قضاوت دربارهٔ کودکان مجرم باید این نکات را نیز در نظر داشت .
از این گذشته در نوشتن داستان هنگام نقل سخنان اشخاص و قهرمانان (به اصطلاح فرنگی پرسوناژها) داستان باید هر سخنی که از زبان آنان گفته می‌شود « بند » واحدی را تشکیل دهد .

هر بندی را باید با جمله‌ای آغاز کرد که به انتقال اندیشه‌ای از بند قبلی به بند بعدی مدد می‌رساند . اگر بند مربوط به نوشته‌ای نسبتاً مفصل است باید رابطه آن را با بند پیشین و بند پسین و نیز وظیفه و عمل خاص بند را در نگارش تعیین نمود . این کار را گاهی می‌توان با آوردن عبارتی مانند « از این رو » ، به « همین سبب » در نخستین جمله بند انجام داد . با این همه گاهی بهتر است که با نوشتن يك دو جمله که در حکم دیباچه و مقدمهٔ بند باشد اندك اندك به اصل مطلب وارد شد :

« مبارزه انتخاباتی او با شکست‌های پیاپی آغاز شد . »

« ده دوازده صفحهٔ اول گزارش مشتمل بر مطالبی حیرت‌انگیز بود . »

اما این وسیله و افزار مانند هر وسیله و افزار دیگری که در نویسندگی به کار رود در صورتی که بیش از اندازه تکرار شود نشانهٔ تکلف است و مغایر با ساده نویسی . باید به خاطر داشت که در نوشتن بند دو عامل بیش از هر چیز مهم و مؤثر است : یکی داشتن « فکر منطقی » یا به کار بستن نظم و ترتیب در تفکر و استدلال . دیگری رعایت منظره و صورت ظاهر نگارش . وقتی نگاه خواننده به عدهٔ بیشماری الفاظ و جملات می‌افتد که به دنبال هم چیده شده است ملول می‌گردد و از رغبتش در خواندن کاسته می‌شود . و حال این که اگر آن نوشته به بندها تقسیم شده بود کار خواندن را براو آسان‌تر و دلپذیرتر می‌نمود . پیداست که افراط در تقسیم نگارش به بندها نیز مایهٔ پراکندگی خاطر و ملال خواننده تواند بود . پس باید جانب اعتدال را رعایت کنیم و در تقسیم نگارش به بندها ، ارتباط و تجانس مطالب و همچنین سهولت خواندن را مبنای کار قرار دهیم .

منوچهر امیری

دم‌ها

خوزه روئیبال^۱ اکنون در مادرید به سر می‌برد و به عنوان روزنامه‌نگار مشهور است.

خوزه روئیبال غیر از روزنامه نگاری نمایشنامه نویسی است توانا که تا به حال آثار ارزنده‌ای به جهان تئاتر عرضه داشته است. **Los Mendigos** یا گدایان **El Bacalao** یا ماهی **Su Majesta la Sota** یا عالیجناب جنگ **El Hombre y la Mosca** یا مردمکس از نمایشنامه‌های معروف خوزه روئیبال به شمار می‌آید. غیر از این نمایشنامه‌ها خوزه روئیبال یک سری طرح‌های کاباره‌ای نوشته است که «دم‌ها» و «ترقی» نمونه‌هایی از آن است. بعضی از این نمایشنامه‌ها در بارسلونا، سانتاندر و مادرید به وسیله کارگردان آمریکای جنوبی دانیل بوت^۲ به اجرا درآمده است.

دوتا سگ به یکدیگر نزدیک می‌شوند، به هم سلام و تعارف می‌کنند و دم‌های یکدیگر را بومی‌کشند. پاهایشان را بلند می‌کنند و می‌شاشند و بار دیگر همدیگر را بومی‌کشند. یک قفسه لباس در صحنه است.

سگ اول: (که سعی دارد معصوم به نظر آید، با آرنج خود به سگ دیگری زند) نگاه کن! او نا دارن مار و تماشا می‌کنن!

سگ دوم: کیا؟ کیا؟

سگ اول: فکر می‌کنی کیارومیکم؟ آدما .

سگ دوم: خب ، فکر می‌کنی اونا کارهای بد نمی‌کنن؟

سگ اول: معلومه! اما تو که می‌دونی اونا چه‌طور آدمایی‌ن . ما دم‌همدیگر روبومی‌کشیم و اونا ، این خوک‌ها ، همیشه خیالای بد می‌کنن .

سگ دوم: اما مگه اونا رو بهترین دوستای ما نمی‌دونن؟

سگ اول: این‌قصه قدیمی‌خاله زنك‌هاس . خودما این حرف روسرزبونانداختیم .

ما گذشتیم اونا همیشه هرکاری دلشون می‌خواد با ما انجام بدن اما

حقیقت اینه که آدما از وقتی که ما هارو پیش خودشون نگه داشتن ،

احساسات مارو نابود کردن .

سگ دوم: ولی آدم‌ها خوبن .

سگ اول: اونا مارو بامحبتشون ضایع کردن .

سگ دوم: فکر می‌کنم تو موجود ناسپاسی هستی .

(يك يارديگر دم مصاحب خود را بو می‌کشد)

سگ اول: این کارونکن! اونا دارن مارو تماشا می‌کنن . خیالای بد به ذهنشون

راه میدن

سگ دوم: فکر نمی‌کنم همه آدما بد باشن .

سگ اول: (از کناردهانش) اگه اونا ببینن که دوتا سگ دم‌های همدیگر رو بو

می‌کشن ، ممکنه داد و فریاد راه بندازن و مارو به فساد اخلاق

متهم کنن .

سگ دوم: توافراطی هستی . دم بو کشیدن اولین کاری بود که پدر مادرامون

بهمون یاد دادن . تو فکر می‌کنی اونا کاربدي به ما یاد دادن؟

سگ اول: معلومه که نه . اما آدما که شجره واقعی مارو نمی‌دونن .

سگ دوم: آدمای عاقلی هم پیدا میشن .

سگ اول: اونا فقط به فکر خودشونن . می‌خوان هرطوری شده از وجود ما

استفاده کنن . اونا از بدبختی‌های ما خبرندارن .

سگ دوم: خوب؟

سگ اول: (با استهزاء) خلاصه این که اونا احساسات سرشون نمیشه .

سگ دوم: ولی اونا احساسات همدیگر رو درك می‌کنن .

سگ اول: معلومه . (سگ دوم به عقب می‌رود تا دم مصاحبش را بو بکشد .)

مواظب باش لعنتی!

سگ دوم: معذرت می‌خوام. ولی من که کاربندی نمی‌کنم.
 سگ اول: با این حال مواظب کارات باش! این روزها مردم از زیادی عکس‌های
 لخت و فیلم‌های جنسی به هیجان اومدن و نتیجتاً به‌طور نفرت انگیزی
 فاسد شدن. به قول خودشون اونا تویک اجتماع سکسی دارن زندگی
 می‌کنن.

سگ دوم: منظورشون چیه؟
 سگ اول: راستشو بخوای، اسم اینو باید یه طغیان محض گذوشت، جنسیت-
 شون از تفکراتشون قوی‌تر شده!

سگ دوم: (متحیر) مسخره‌س!
 سگ اول: به همین دلیل باید مواظب رفتارمون باشیم.
 سگ دوم: اما دم بو کشیدن کار لازمه.
 سگ اول: بله، اما نه جلوی مردم. با این که ما بدون شیله‌پيله دم‌همدیگر رو
 بومی کشیم، اونا همیشه خیال می‌کنن که ما جای دیگه مونو بو
 می‌کشیم.

سگ دوم: تو واقعاً این طور فکر می‌کنی؟
 سگ اول: خودتو به حماقت نزن! تو این سن باید بدونی که بیشتر آدم‌ها فقط
 به افکار و عقاید خودشون توجه دارن.

سگ دوم: یه مسلمون می‌تونه که به مکه نگاه کنه و بودایی هم به معبدش امامه
 هر کاری که دلمون می‌خواد نمی‌تونیم بکنیم. در هر حال این خود ما
 بودیم که از جنگل بیرون دویدیم و خودمونو گرفتار آدم‌ها کردیم!
 سگ اول: (آرام) تو عاقبت گرفتار میشی!

سگ دوم: من حالا دیگه همه چیز رو درک می‌کنم. (باخشم) اونا دارن بارفتار
 ریاکارانه خودشون مارو فریب میدن. آدم‌ها اول لخت به دنیا میان،
 اما بعد لباس می‌پوشن و افسار گسیخته به این طرف و اون طرف میرن
 که همدیگر رو لخت ببینن. اونوقت آدم‌هایی مثل اونا می‌خوان در
 باره ما قضاوت کنن!

سگ اول: آره. حالا ما برای اونا بیگانه‌ایم.
 سگ دوم: (باخشم بیشتر) این زنجیرها باید پاره بشن. تو زندگی دم‌همدیگر
 رو بو کشیدن ضروریه. والا کار دیگه‌ای نداریم بکنیم، غیر از اینه؟
 سگ اول: این کارو تو خلوت باید بکنیم.

سگ دوم: نه خودداری از این کار نسبت به ما توهینه. ما باید علت بو کشیدن

دم همدیگه رو برای اونا توضیح بدیم . آخه آدمای با شعوری هم وجود دارن .

سگ اول : این قد ایده آلیست نباش !

سگ دوم : اگه ما دلیل این رسم و عادت و منشاء واقعی اونو واسه آدمای توضیح بدیم ، لااقل باهوش‌ترین اونا حرف‌های مارو می‌فهمن . و همین عده معدود می‌تونن بقیه آدمای دیگه رو وادار کنن که حرف‌های مارو بشنون . آدمای زیادی هستن که واقعاً رعایت حال مارو می‌کنن .

سگ اول : توفریب محبت اونا رو خوردی . و همین منو از تو ناامید می‌کنه .
سگ دوم : نباید این قد بدبین بود! بدبینی سودی نداره . اگه بخوایم از این قید آزاد بشیم باید عاقلانه رفتار کنیم .

سگ اول : توفکر می‌کنی اجداد مانمی خواستن خودشونو از قید آدمای آزاد کنن؟
اونا طبق رویه و موازین تمدن جان خودشونو بر سردارویاروی صندلی الکتریک از دست می‌دادن .

سگ دوم : من دست از مبارزه نمی‌کشم . ما خودمونو از قید رها می‌کنیم . و تو این مبارزه فکر می‌کنی ماچه چیزمونو از دست میدیم ؟

سگ اول : (با همان لحن) ... به استثنای زنجیرهامون ، نه ؟!

سگ دوم : در هر حال عقیده من همون بود که گفتم !

سگ اول : ولی ما جونمونو سر این کار میذاریم .

سگ دوم : اگه نتونیم دم همدیگه رو بو بکشیم ، زندگی دیگه ارزشی نداره . ولی با وجود این روح آدمایم تکامل پیدا می‌کنه . دلایلش اینه که وقتی که آدمای پیغمبرشونو کشتن پشیمون شدن .

سگ اول : وقتی که دیگه خیلی دیر شده بود .

سگ دوم : تو چشمای منو در مورد بیگانگی ما با آدمای باز کردی . حالا باید خودمونو برای جنگ آماده کنیم . باید دلیل تاریخی بـو کشیدن دم‌های همدیگه رو به آدمای توضیح بدیم .

سگ اول : اونا مارو می‌کشن .

سگ دوم : تو می‌ترسی ، ها؟

سگ اول : یه ذره هم نمی‌ترسم .

سگ دوم : پس دستت رو بده به من و بریم جلو .

(کاغذ قراردادشان را امضاء می‌کنند و می‌روند بالای سکوی

سخنرانی) .

سگ دوم : ای آدم‌های همه جهان ! بهترین دوستانان ، یعنی سگ‌ها دارند با شماها حرف می‌زنند . از جانب اجدادم می‌خواهم با شماها صحبت کنم . حرف‌هایم را بد تعبیر نکنید . حقیقت این است که اشتباهی در تاریخچه حیات ما رخ داده است . می‌دانیم که قصد آزار ما را نداشته‌اید و این حقیقت ماجراست . اما اشتباهات شما مرارت‌هایی برایمان ایجاد کرده است ، زیرا هر گاه که ما دم یکدیگر را بو می‌کشیم ، اندیشه بد در سر راه می‌دهید .

سگ اول : (که سخت به هیجان آمده است می‌خواهد خودش را جلو بیاندازد . ولی سگ دوم جلوی او را می‌گیرد .) نه ، ما قصد انجام کار گناه آلودی را که شماها در گذشته با خوردن سیب بهشت انجام داده‌اید ، نداریم ! اگر گناهی باشد ، شماها خود آن را ساخته و پرداخته‌اید . چون دیگر گناهانی که محصول اندیشه و ذهن خودتان بوده‌است تا زندگی را بر خود ناگوار سازید .

سگ دوم : (آرام و مؤدبانه) از سخنان دوست من مرنجید . بدانید که رنجش او طبیعی است . زیرا که سخت از رفتار آدمیان به تنگ آمده است . اکنون به منظور برطرف ساختن این رنجش و کدورت‌ها به نمایندگی همه سگ‌های نر و ماده جهان ، از شما خواستاریم بگوئید علت این همه توهینی که در هر گوشه و کنار شهر نسبت به ما اعمال می‌شود چیست ؟

(سگ اول که چون نگهبانی آماده ایستاده است باردیگر می‌کوشد که خودش را جلو بیاندازد ولی سگ دوم مانع می‌شود .)
سگ اول : اگر چه من اعتقاد دارم که شماها حرف‌های مارادریک نمی‌کنید ، با این وجود تقاضا دارم توجه بفرمائید چه می‌گویم . روزگاری شاید هزاران سال پیش ، وقتی سگ‌ها آزاد بودند - یعنی وقتی که ما هنوز تحت توجه مهربانی‌های ستمگرانه شماها قرار نگرفته بودیم ... (سگ دوم او را هل می‌دهد .)

سگ دوم : دوست من ، تو خیلی به هیجان اومدی . اگه می‌خوای از سیاست صحبت کنی باید کاملاً آرام و متین باشی والا اونا حرفاتو باور نمی‌کنن . (خطاب به مردم) بله ، آقای توین بی ما به شما خواهیم گفت که در تاریخ چه اتفاقی افتاد . هزاران سال پیش همه سگ‌های دنیا مجلس جشن بزرگی به افتخار سگ ماده کوچک و بسیار زیبایی ،

یعنی کلثوپاترای بی‌نظیر برپا داشتند. زیبائی کلثوپاترا آنقدر رؤیایی بود که - با وجود سگ‌بودنش - همه نجبا و اصیل‌زادگان رومی را به‌عشق خود گرفتار ساخت. اما ما به‌خودتان وامی‌گذاریم که در باره این حادثه تاریخی قضاوت کنید.

(هر دو سگ بیرون می‌روند و در حالی که لباس رسمی مجللی مخصوص جشن برتن دارند، باز می‌گردند. کلاه‌ها و کت‌ها و دم‌هایشان را به جالباسی آویزان می‌کنند و باردیگر بیرون می‌روند. چند تا سگ دیگر نیز وارد می‌شوند و همان کار را انجام می‌دهند تا اینکه دیگر جای خالی در جالباسی دیده نمی‌شود. موسیقی به‌نوا در می‌آید و سگ‌ها به‌رقص اشراقی مشغول می‌شوند. ناگهان همه سگ‌ها با ورود کلثوپاترا دست از رقص می‌کشند.

کلثوپاترا با شل مجلل خود از میان صحنه می‌گذرد و همه سگ‌ها روی هم می‌جهند؛ با صدای بلند زوزه می‌کشند، به نزاع در می‌آیند، ناله سر می‌دهند و پارس می‌کنند. در میان این همه و غوغا، صدای سگ دوم از پشت صحنه به گوش می‌رسد که گاه‌گاه آهسته‌تر می‌شود.)

سگ دوم: همه کلثوپاترا را می‌شناختند. بینی بسیار قشنگی داشت. اما آمدن او به‌محل جشن سخت شگفت‌آور بود. قلب همه سگ‌های نر حتی قلب سگ‌های شل و کچل و چلاق هم از شدت هیجان شروع کرد به زدن. سگ‌های ماده از شدت حسادت به خشم آمدند. پای مردهای خود را گاز گرفتند و بر آن چنگ زدند تا مصاحبانشان از کلثوپاترای زیبا برگیرند اما همه این تلاش‌ها بیهوده بود. زیبائی کلثوپاترا - که همه خواستارانش او را کلثو صدامی کردند - سخت تکان دهنده بود. باری صداها در فضا چنین طنینی می‌افکند. «کلثو، کلثو». «اول من...» «اول من...» «کلثو، کلثو». «اول اون به من چشمک زد...» «من اول او نمودیدم...» «هر کس بهش دست بزنه سرشو خرد می‌کنم...» «ژیکولو... برو بیرون...» (غوغای سگ‌ها رفته‌رفته شدت می‌گیرد و جنگ بین آنان آغاز می‌شود)

سگ دوم: (از پشت صحنه) پروردگارا! خون سگ رودخانه‌ها را رنگین کرده بود! صدای سوت و گلوله به گوش می‌رسید، پلیس‌ها در راه بودند. (صدای سوت پلیس شنیده می‌شود) يك نفر فریاد زد: سگ‌ها باید

متفرق بشن. و همه سگ‌ها به سمت جالباسی هجوم آوردند. لباس‌هاشان را برداشتند و اولین دمی که به دستشان رسید، برداشتند و زوزه کشان فرار کردند. (سگ‌های روی صحنه نیز چنین می‌کنند) روز بعد همه سگ‌ها فهمیدند که هر کدامشان دمی را برداشته‌اند که مال خودشان نبوده است. اما دیگر خیلی دیر شده بود. و این بلا را آدم‌ها سرما درآوردند. در حقیقت آنها خواسته خودشان را بر ما تحمیل کرده بودند. و تا به امروز هم فرمانروائیشان بر ما کاستی نگرفته است. اکنون برای تان آشکار گشت که چرا ما دم‌های یکدیگر را بومی کشیم. آری ما قصد بدی نداریم. ما دنبال دم‌های گمشده مان می‌گردیم.

(سگ دوم وارد می‌شود و بار دیگر از سکو بالا می‌رود.)

سگ دوم: مگر بیشتر آدمیان دنبال بهشت گمشده نمی‌گردند؟ باری ما بسیار خرسند خواهیم شد که هر سگی دم خودش را بار دیگر بدست آورد. زیرا بسیار غم انگیز است که سگ‌های کوچک دم‌های بزرگ و سگ‌های بزرگ دم‌های کوچک داشته باشند.

سگ اول: (بار دیگر می‌جهد بالای سکو) آری، ما به حق خواستار استرداد دم‌هایمان هستیم. هر سگی دم خودش را طالب است! و به کمتر از این هم قانع نیستیم و به غائله‌مان پایان نمی‌دهیم. همه سگ‌های دنیا با هم متحد شده‌اند! این حقی است مسلم.

سگ دوم: زهی بر دم‌ها مان!

(صدای شلیک تیر از دور به گوش می‌رسد.) چه خبره!

سگ اول: صدای تیر آدم‌هاست. بهترین دوستان ما...

ناگهان صدای شلیک یک مسلسل شنیده می‌شود و هر دو سگ نقش زمین می‌شوند. در این حال نیز آنها را می‌بینم که دم یکدیگر را بو می‌کشند.

(پرده)

ترجمه همایون نورا حمر

ویلی باومایستر^۱

ویلی باومایستر، برجسته‌ترین نقاش انتزاعی و غیرانطباعی آلمان سال ۱۸۸۹ در اشتوتگارت قدم به جهان هستی نهاد.

باومایستر برخوردار از نیرویی شگرف و سازنده بود و از تضادهای گونه‌گونی که در وجودش موج می‌زد، در تکامل و پیشرفت کارهای نقاشی‌اش استفاده‌شایان توجهی برد.

او با وجود مطالعات تئوریک عمیقی که درباره نقاشی داشت، شخصاً از يك استعداد طبیعی فوق‌العاده‌ای برخوردار بود.

او به كمك آثارش موفق شده بود که رابطه‌ای بین نقش‌های مجوف و ماجراهای درونی انسان مدرن برقرار کند. او نیز مانند سایر هنرمندان هم طرازش می‌کوشید تا برخلاف همه سازمانهای منطقی که ما را احاطه کرده است، سرزندگی را بطور سمبولیک در طراحی‌های غیر منطقی خود نشان دهد.

باومایستر در ابتدای فعالیت‌های هنریش تا اندازه‌ای تحت تأثیر آثار عظیم وجسیم فرنان لژه^۲ قرار گرفته بود ولی بعدها آثار خیالی میرو^۳ نظر او را به خود جلب کرد. اما تأثیر آثار لژه و میرو در باومایستر باعث گردید که او در استفاده از رنگ و فورم به يك درجه اعتدال نزدیک شود.

باومایستر سالهای طولانی در اشتوتگارت با شلمر^۴، نقاش بزرگ آلمانی، هم‌خانه بود اما هر يك از آنها در مسیری دور از هم بكار نقاشی مشغول بودند.

باومایستر مدت زمانی بكار نقاشی شیئی مشغول بود و عناصر عینی طبیعت وی را سخت به خود مشغول داشته بود. اما موقعی که به نقاشی انتزاعی روی آورد در مقاله‌ای چنین نوشت:

«این نوع نقاشی آن‌طور که نسبت به انسان و زندگی بیگانه باشد،

1- Willi Baumeister

2- Fernand Legér

3- Miro

4- Schlemmer

انتزاعی نیست. احساسات يك هنرمند كاملا طبیعی است. علاوه بر این بسیاری از پدیده‌های طبیعت مانند سطوح آب‌ها، امواج شن‌ها، پوست درختان، تغییرات زمین‌شناسی در شکست سنگ‌ها، شاخه‌ها و هر آنچه در طبیعت به صورت انطباعی^۱ قابل رؤیت است، به نقاشی امروز نزدیک است»

باومایستر از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۰ سرگرم ساختن «نقاشی‌های دیواری» بود. او برای نقاشی‌های دیواری خود از مصالح خاصی استفاده می‌کرد. شن را با نوعی چسب بهم می‌آمیخت و تابلوهای خود را به صورت برجسته روی دیوارها خلق می‌کرد. اما بزودی فرم‌های اویگانه‌تر، متنوع‌تر و متحرک‌تر گردید و فیکورهای او به صورت نقوش پیچیده و ناآشنا درآمد. اینک باومایستر از ابزاری شانه مانند در نقاشی‌های خود بهره می‌گیرد و آنرا روی رنگ‌ها می‌کشد. کارهایی که به این وسیله ایجاد می‌شوند، برخورداری از سطحی محدود و مفهومی کاملاً غیر محدود هستند. اوفقط به آثار شانه مانند قناعت نمی‌کند. ناگهان فرم‌های ستاره و ماهمانندی نیز در کارهایش ظاهر می‌شود.

فرم‌های عجیب و غریبی که در ما ترس برمی‌انگیزند و گویی از تصویر خارج می‌شوند، به تدریج سطوح تابلوهایش را فرا می‌گیرد، این فرم‌ها از کجا می‌آیند؟ از زمانهای گذشته؟ یا از ضمیر ناآگاه او؟

باومایستر علاقه زیادی به فرهنگ‌های بدوی دارد. در آن زمان‌ها هنر از ضمیر ناآگاه سرچشمه می‌گرفت اما امروز بسیار بندرت چنین اتفاقی می‌افتد. در سال ۱۹۰۶ مائیس و پیکاسو موفق به کشف پیکره سازی سیاهان شدند و این خود چه نتایج بزرگ و ارزشمندی برای آنها و دوستانشان در برداشت. باومایستر از سال ۱۹۳۸ شروع به نقاشی «تصاویر آیدوز» کرد. در این تابلوها فرم‌های آمیب شکل به صورت موجودات تك یاخته‌ای ظاهر می‌شود که انسان را به یاد نخستین دوره تکاملی موجودات آلی می‌اندازد. از سال ۱۹۴۳ شروع به نقاشی تابلوهای «تساویسر افریقایی» خود می‌کند. این تابلوها به طرزی اعجاب انگیز انسان را به یاد علایم خطی تمدن‌های قدیمی می‌اندازد.

این ماسک‌های کنگویی که باومایستر آنرا در طرح فرم‌های خود ترسیم می‌کند و از آن به عنوان سنگ بنا در تابلوهایش استفاده می‌برد، چقدر دلهره آور و وحشتناک است.

شاید این تابلوها ترسی را منعکس می‌کنند که انسان امروزی از آن

رنج می‌برد و با آن زندگی می‌کند. فرم‌های وحشتناکی که انسان را به یاد حیوانات و شیاطین می‌اندازد. بی‌شک این نیز يك وسیله بیان هنری است. از همین تابلوهای «افریقایی» است که پس از ۱۹۴۵ سری تابلوهای «دیوارهای پرویی» او نضج می‌گیرند که در واقع نوعی نقاشی روی دیوار است. باومایستر در این تابلوها از قطعات ولکه‌های رنگ بطرزی حیرت‌انگیز بهره می‌گیرد و می‌کوشد تا با فرم‌های رنگین خود به ژرف‌ترین و دور پروازترین افکار خود صورت تحقّق بخشد.

پس از این مرحله تابلوهایی می‌سازد که خودش آنها را «برجسته کاریهای نقاشی شده» نامیده است. در این تابلوها قسمتی از سطح اختصاص به نقوشی تزئینی دارد که به نظر سبك وزن می‌رسد.

ابتدا قسمت‌هایی را که به نقوش تزئینی اختصاص داده در رنگ‌های سفید یا سیاه بر سراسر پهنه تابلو می‌گسترده و فقط در کناره‌های آن از رنگ‌های روشن و درخشان یا لکه‌های پاشیده شده رنگ به صورت قطعاتی نامتساوی و خطوط کشیده و درهم پیچیده استفاده می‌کرد.

این فرم‌های ابتکاری و حیرت‌انگیز در آثار او، گاه در رنگ‌های مبهم و تیره و گاه در رنگ‌های روشن و پر جلوه ظاهر می‌شوند و گاه در برجسته کاریها رخ می‌نمایانند.

او بارها گفته است که در نقاشی به فرم‌هایی رو می‌آورد که نمایشگر ناپایداری، تحرك و لغزندگی است. فرم‌ها بر یکدیگر تاثیر می‌گذارند، ایجاد تحرك می‌کنند و زنجیروار پایه گذار ریتمی می‌شوند.

باومایستر در تمام مدت زندگی هنریش، نقاشی نوجو و خلاق بود. هر بار که اثری خلق می‌کرد، موجی از اعجاب و تحسین، ستایشگرايش را فرا می‌گرفت.

در آثار او فرم‌های نوک تیز ناگهان پهن می‌شود و خطوط شانه خورده در کنار لکه‌های صاف و براق قرار می‌گیرد. خطوط صاف و کشیده تبدیل به خطوطی جهنده و پیچ در پیچ می‌شود.

رنگ‌های تیره و مات در کنار رنگ‌های صاف و شفاف قرار می‌گیرد. این تناقضات در نگاه نخستین انسان را به این فکر می‌اندازد که رنگ‌ها و فرم‌ها آنطور که باید و شاید در جای خود قرار نگرفته‌اند اما با کمی تعمق ناگهان همه نقاط تابلوها از هماهنگی افسون کننده‌ای برخوردار می‌شود.

در سال ۱۹۲۷ از باومایستر دعوت می‌شود که برای تدریس در مدرسه هنری فرانکفورت به آن شهر مسافرت کند. در سال ۱۹۳۳ با روی کار

آمدن ناسیونال سوسیالیسم اورا از مدرسه اخراج می کنند و برهنش برچسب « هنر منحرف » می زنند .

باومایستر اینک دوست دارد که از عناصر انطباعی کارهای قدیمیش دوباره در کارهای جدیدش استفاده کند . او در اینجا نیز مسوق می شود و آثاری می آفریند که سخت تحسین انگیز است .

عناصر انطباعی در اینجا بی وزن و متحرک شده است . تمایل به رنگ سیاه در قابلوهای آخریش بخوبی هویدا است . لکه های سیاه آثارش بزرگ تر می شوند و فرم ها گویا تر .

باومایستر مجموعه این کارها را « فاوست » می نامد . البته منظورش تفسیر اثر بزرگ گوته نیست بلکه بیشتر تحشیه ایست بر این شعر :

آثارش باز هم سیاه تر می شود . يك قاره سیاه اما نه افریقا . . .

نقاش می گوید ، سری تصاویر موتائوی فقط نیستی معنی نمی دهد . رنگ ها در آثار آخرش شکوفا می شوند . معنیش برای او ویرانی و امید است . پس از جنگ دوم بین الملل در سال ۱۹۴۶ از باومایستر دعوت می شود تا برای تدریس به آکادمی اشتوتگارت برود .

در سال ۱۹۴۷ کتابی می نویسد تحت عنوان « چیز ناشناس در هنر » و در آن نظرات و تئوری های خود را با قلمی توانا و گیرا بیان می کند . او در این کتاب چنین می نویسد : « همه نتایج بزرگ بطور تصادفی و یا بشکلی که غیر قابل کنترل است ، به دست می آیند » برای او هنر ، نفوذ در دنیای ناآشناست ؛ آنچه اطمینان می بخشد ، نیروی تأثیر و ژرفای نامریی آن است . و این ، علت اصلی پیدایی هستی است . چیزی که ما را به جنبش در می آورد آن چیزی است که برای ما غیر قابل درک است ؛ راز آفرینش .

در سال ۱۹۵۵ روزی که غرق در افکار خود در کنار سه پایه نقاشیش نشسته بود ، ناگهان در هم فرو رفت و برای همیشه چشم از هستی فرو بست .

هوشنگ طاهری

منابعی که در نوشتن این مقاله مورد استفاده قرار گرفته است :

- ۱- تاریخ هنر آلمان از ۱۹۰۰ تا زمان حال ، تألیف پروفیسور روت- ۱۹۵۸
- ۲- بیوگرافی « ویلی باومایستر » تألیف پروفیسور الزه اشتاینر- ۱۹۵۵
- ۳- تاریخ هنر آلمان - تألیف پروفیسور کیلی - ۱۹۶۴



قفس‌ها

از جاهای دیدنی آن شهر یکی هم موزه قفس‌ها بود که در خارج شهر قرار داشت. ساختمان موزه به شکل يك قفس با سقف گنبدی شکل خود، بر بالای تپه‌ای در میان دشتی وسیع ازدور دیده می‌شد.

اتومبیل‌ها بازدیدکنندگان را از يك جاده مارپیچ که دوطرفش را درخت ابریشم کاشته بودند. به بالای تپه می‌بردند و در میدانی برابر آن ساختمان پیاده می‌کردند. کسی که می‌خواست پای پیاده به بالای تپه برود می‌توانست از راهی باریک و پله‌کانی که بیش از صد پله داشت استفاده کند. چنین کسی می‌توانست دوسه بار در میان راه بر سکوئی بنشیند و نفسی تازه کند و دوباره براه افتد.

همه تپه از بالا تا پائین پوشیده از بوته‌های مو و درختچه‌های سماق بود که آنها را بانظم در میان چاله‌هایی که آبگیر بود نشانده بودند. منظره تپه که سبز بود، در میان دشتی که خشک بود و تنها بوته‌های خار داشت چشمگیر بود و هر کس، هرچند هم بی‌خبر هوس می‌کرد از آن پله‌ها بالا برود و از بالای آن تپه سبز دشت و ماهر اطراف را تماشا کند. نمای بیرون موزه درست مانند استوانه‌ای بود با سقف گنبدی شکل که دیوار و حصار خارجی‌اش را میله‌هایی آهنین و بلند که از پای ساختمان تا زیر گنبد کشیده شده بود تشکیل می‌دادند. بر بالای گنبد و درست در وسط آن از بیرون حلقه‌ای و قلابی بزرگ در فضا بالا رفته بود.

کف ساختمان را بر روی پایه‌هایی بتونی و جدا از هم گذاشته بودند و به این ترتیب به نظر می‌رسید که قفسی بزرگ را در فضا آویخته‌اند.

کسی که می‌خواهد از موزه قفس‌ها دیدن کند، بایستی در میدان بالای

تپه در برابر ساختمان موزه از چند پله دیگر بالا برود تا در برابر در قفس قرار گیرد. در آنجا از تنها نگهبان موزه که درون جایگاهی قفسی شکل نشسته است، دفترچه راهنمایی می گیرد و پا به درون می گذارد.

درون ساختمان که سه طبقه دارد يك پله کان مارپیچی در محور قفس آنها را بهم مربوط می سازد، پراز قفس است: قفس های بزرگ و كوچك، قفس های چوبی، قفس های آهنی و سیمی، و قفس هایی که از طلا و نقره ساخته شده اند. این قفس ها شکل های گوناگونی دارند. بعضی از آنها که از میان قبائل نیمه وحشی سرزمین های دوردست و از جزائر اقیانوسهای پهناور آورده شده شکل هایی دارند که تماشاچی مدتی در برابر آنها درنگ می کند تا به دقت آنها را ببیند. در کنار هر قفس نوشته ایست که محل ساخته شدن قفس را با تاریخ خریداری آن و نوع پرنده و حیوانی را که درون آن بوده است معلوم می سازد. هیچ موجود و جنبنده ای درون قفس ها نیست. همه خالی هستند و جای دانه و خوراك و ظرف آب آنها در جای خودشان قرار دارند.

در همه قفس ها چوبها و میله ها و حلقه ها و یا لانه هایی برای نشستن و خواب حیوانات دیده می شود:

اسباب و لوازم درون موزه نیز با وسائل داخل يك قفس شباهت تمام دارد. تماشاگر اگر دقت کند ناگهان خودش را در قفسی بزرگ می بیند و ترسی و وحشتی در جانش می دود.

نخستین قفس به شماره يك، يك قفس چوبی كوچك است با ظرف شکسته آبی و ظرفی دانه. وقتی تماشاگر به دفتر راهنما مراجعه می کند این شرح را در آن دفتر می خواند:

«من اولین قفس را دست پسر کی دیدم که بچه گنجشکی را درون آن انداخته بود. بچه گنجشك كز کرده بود و چرت می زد.

من این قفس را با گنجشك از پسر ك خریدم. پرنده را که چینه دانی باد کرده و سنگین داشت و خودش كسل و خسته بود آزاد کردم: گنجشك با تردید خارج شد و با بالهایی ناتوان به سختی پرید و رفت و بر دیواری نشست. بعد هم پرید و بر شاخه درختی جا گرفت. قفس را همراه آوردم و چند روز آن را در اتاقم گذاشتم و تماشا کردم: يك قفس خالی، يك زندان که زندانی اش آزاد شده بود و دیگر زندان نبود.

من دیده بودم که خیلی ها به جمع آوری چیزهای عجیب و غریب می پردازند و این کار برایشان يك سرگرمی است. مردم تمبر جمع می کنند. قوطی کبریت

و قفل و کاسه بشقابهای قدیمی را از این طرف و آن طرف بدست می‌آوردند .
منهم تصمیم گرفتم جمع‌آورنده قفس‌ها بشوم . این فکر را خیلی پسندیدم .
از پدر مال خوبی به ارث برده بودم . زن و بچه‌ای هم نداشتم . این کار
برای من که تنها بودم سرگرمی بزرگی بود . چندروز بعد در شهر برآه افتادم .
در بازارها و محله‌های شهر گردش کردم و قفس شماره ۲ را خریدم .
در این قفس يك طرّقه بود . این پرنده خاکی رنگ که از گنجشك بزرگتر
است روی کف قفس می‌نشیند و دائماً به اینسو و آنسو می‌رود و به بیرون نگاه
می‌کند .

روزی که من آنرا دیدم چه‌چه می‌زد و سوت می‌کشید : طرّقه‌های دیگر
را می‌خواست ، بیابانها را می‌خواست ، فضا را می‌خواست که در آن بال بزند .
من از دیدن آن همه کوشش و تقلا و التماس برای آزاد شدن ، نتوانستم از آن
بگذرم . هرطور بود صاحبش را که دکانداری بود راضی کردم و آنرا خریدم
و به خانه بردم . تمام روز در خانه‌ام سوت کشید و آواز خواند . در داخل قفس
يك آئینه بود و حیوان گاه می‌رفت و در برابر آن می‌ایستاد و در تصور
این که طرّقه دیگری را می‌بیند باد در گلویش می‌انداخت و چه‌چه می‌زد .
طرفهای عصر آنروز قفس را برداشتم و به بیرون شهر رفتم . در يك زمین
سبزیکاری در قفس را گشودم و پرنده را آزاد ساختم . مردی که آنجا بود
می‌گفت که این پرنده را قرقی خواهد زد ، و من بدون آنکه به ایسن گفته
توجهی کنم به پرنده نگاه می‌کردم که پرواز کرد و رفت و از نظرم ناپدید شد .
در بازگشت به خانه خوشحال بودم که صاحب دومین قفس هستم . آنرا
تمیز کردم و به میخی آویختم . قفس محکمی است با حلقه‌های برنجین و
روکشی از پارچه سرخ و ظرف آبی از چینی گلداز و جای دانه‌ای مثبت کاری
شده و آئینه‌ای کوچک .

دوسه روز که گذشت ، من نتوانستم در برابر وسوسه‌ای که در درونم
برآه افتاده بود مقاومت کنم . با خودم گفتم : ای مرد هر کس براهی می‌رود ،
این هم راه توست : خریدن پرنده‌ها با قفس‌هایشان ، آزاد کردن آنها ، جمع‌آوری
قفس‌ها .

گاهی به این دلخوش بودم که روزی بزرگترین جمع‌آورنده قفس‌ها
خواهم بود . آرزویم این بود که روزی برسد که دیگر قفسی در دنیا وجود
نداشته باشد . لاقلاً در سرزمینی که خودم در آن زندگی می‌کردم .
با این فکرها و آرزوها از خانه بیرون رفتم . دوپسر بچه را اجیر کردم

و همراه بردم و هر جا به پرنده‌ای برخوردیم که در قفس بود آنرا خریدم. بسیاری از مردم حاضر به فروش قفس‌هایشان نبودند. می‌گفتند این سرگرمی ماست. و ما به آن عادت کرده‌ایم. در برابر این گفته‌ها کار من با آنها يك مباحثه دوستانه بود و سرانجام هر طور بود من موفق می‌شدم. آنها همه‌شان پول را بیشتر از هر چیزی می‌خواستند. آنروز یازده قفس خریدم. از آنها چهار سهره، دو گنجشك، يك طوقه و یکی طوطی و دو قناری و يك بلبل بود. به كمك آن دو پسر بچه قفس‌ها را بردم و در باغی بیرون شهر، جلوی چشم همه کسانی که همراه آمده بودند رها کردم. خیلی‌ها می‌گفتند قناری‌ها از گرسنگی خواهند مرد، گنجشك را قرقی شکار خواهد کرد و طوطی در این سرزمین نمی‌تواند زندگی کند. اما گوش من به این حرفها بدهکار نبود. من پرنده‌ها را در هوا رها کردم و قفس را به خانه آوردم.

در شهر زادگاهم مردم بسیاری كرك نگاه می‌داشتند. این پرنده روی درخت نمی‌نشاند جایش در دشت‌ها و کشتزارهاست. رنگش خاکی است و از کبوتر کوچکتر است. در زیر بوته‌های صحرایی و میان گندم‌زارها تخم می‌گذارد و جوجه‌هایش را بزرگ می‌کند. آنها که به شکارش می‌روند در کشتزار نزدیک جایی که صدایش را می‌شنوند تور می‌گسترند. و بعد با اسبایی که همراه دارند صدائی شبیه به صدای ماده این حیوان را در می‌آورند. پرنده بیچاره به طرف صدا می‌آید و در يك لحظه در دام می‌افتد. این پرنده رامی گیرند و در قفس می‌کنند. حیوان گرفتار روزها و شب‌ها خودش را به در و دیواره قفس می‌کوبد بطوری که از فرق سرش و از بال‌هایش خون می‌ریزد. و آدمیزاد برای این که حیوان تلف نشود جدار قفس را با تور نخی می‌سازد. صبح‌های زود تابستان وقتی هوا هنوز تاریك است و نسیم سحرگاهی می‌وزد كرك فریادش را سر می‌دهد. صدایش پر از تمنا و پراز اندوه و التماس است. در نظر من هیچ پرنده‌ای مانند كرك در تلاش آزادی نیست. هیچ گاه با قفس خو نمی‌گیرد. همیشه به بیرون نگاه می‌کند و همیشه سرش را به تورهای قفس می‌زند.

تصمیم گرفتم همه كرك‌ها را آزاد سازم. با درآمد خوبی که از املاکم داشتم این کار را به راحتی انجام دادم. به طوری که پس از چندی در این شهر قفسی که درونش پرنده‌ای باشد دیده نمی‌شد. دیگر کسی صدای بلبلی و چه چه قناری و طوقه‌ای، و فریاد و جیغ يك طوطی را از درون قفسی نمی‌شنید. دیگر فریاد كرك‌ها در هوای خنك سحرگاه از خانه‌ها شنیده نمی‌شد. قمری‌ها را می‌دیدیم که بر بامها نشسته‌اند. و طوطی‌ها بر درختان بلند باغهای شهر صدا

به صدای هم می‌دهند .

وقتی در خانه‌ام به تماشای قفس‌های خالی می‌ایستادم ، کیفی و نشاطی می‌کردم . در و دیوار خانه‌ام پوشیده از قفس‌ها بود . اما می‌دانستم کسه دنیا تنها شهر من نیست و چون هنوز زنده‌ام و عمرم به پایان نرسیده کار من هم تمام نشده است . باید سفر می‌کردم باید که قفس‌های دیگری از روستاها و شهرهای دور و از جزائر دور دست اقیانوسهای پهناور ، از سرزمین‌های گرمسیر و از کوهستانهای بلند پوشیده از برف به ارمغان می‌آوردم . يك مجموعه باید کامل باشد . يك مجموعه باید همه نمونه‌ها را دارا باشد . و مجموعه من يك مجموعه محلی بود و ارزش چندانی برایش نمی‌شناختم .

بار سفر بستم و روانه شهرها و سرزمین‌های دیگر شدم . همانطور که در شهر و دیار زبان و لهجه و چهره مردم و عادات و رسوم فرق می‌کند ، ریخت و قواره قفس‌ها و پرندگان هم تغییر می‌کند . اما آنچه که تغییر ناپذیر است ، میل انسانها به ساختن قفس‌ها و گرفتن پرندگان و حیوانات است . در همه جا قفس‌ها با شکل‌های گوناگون به فراوانی وجود داشت و در همه آنها پرندگان ، رنگارنگ ، حیواناتی گونه‌گون دیده می‌شد که یا کز کرده در گوشه قفس افتاده بودند و یا فریاد می‌کشیدند .

در یکی از شهرها بچه‌روباهی را دیدم درون قفسی زار و نحیف . موهای بدنش ریخته بود و پوستی سرخ و متورم از زیر آن بیرون زده بود . از چشمان بچه‌روباہ آب می‌ریخت . بر کف قفس افتاده بود و انگار بر پریشانی خود اشک می‌ریخت . آنرا با قفس خریدم . صاحبش از این که آنرا فروخته بود مثل آن که انتظار چنین پیش‌آمدی نداشته باشد شگفت‌زده و خوشحال بود . قفس را به بیابان بردم و روباه را به میان تپه‌ها و ماهورها ، رها ساختم . قفس سنگین ، کثیف و متعفن بود . همراه آوردن آن هم سخت بود و هم به صلاح نبود . آنرا شکستم و همانجا آتش زدم . در حقیقت ممکن نبود که همه قفس‌ها را همراه بیاورم . تنها از هر شهر یکی دو نمونه برجسته و جالب را انتخاب می‌کردم و بقیه را می‌شکستم و از بین می‌بردم . من مردی شناخته شده بودم . کسی که پرندگان را آزاد می‌کرد . قفس‌ها را یا می‌شکست و یا همراه می‌برد . تنها خوشحالیم این بود که از هر جا می‌گذشتم پشت سرم دیگر قفسی نبود و مرغی و حیوانی درون آن ناله نمی‌کرد .

تو ای تماشاگر در این موزه قفس‌ها می‌بینی . شماره آنها از هزارها افزون است . من آنها را از شهرها و سرزمین‌های دور فراهم آورده‌ام . بهر جا

که توانستم رفتم و در جستجوی قفس‌های بیشتر بهر سرزمینی سفر کردم. تو در این موزه در برابر قفسی خواهی ایستاد که با شکوه و زیباست. از بهترین چوبها ساخته شده و کار دست استاد ماهر و چیره دستی است. بدنه آنرا با تکه‌های صدف و میخهای نقره و حلقه‌های طلا نقش و نگاری زده‌اند. حلقه‌ها و بست‌ها کننده کاری شده و پراز گلبرگ‌ها و نقش‌های بدیع است. روزی در این قفس مرغی مینا وجود داشت. من آنرا در دیاری و در سرزمینی دور از اینجا دیدم. مرغی بود زیبا با رنگی تیره و پاهایی و نوکی برنگ زرد و متناسب. مرتب درون قفس به اینسو و آنسو می‌رفت. روی چوب قفس آرام نداشت. سوت می‌کشید و صدای بلندش تا مسافتی شنیده می‌شد. من آنرا با هزار التماس و عجز و لابه خریدم صاحبش نمی‌خواست چنان مرغی را از دست بدهد. ولی سرانجام تسلیم شد و من در برابر او در قفس را باز کردم و مرغ مینا بال کشید و رفت و بر درختی همان نزدیکی نشست. فردای آن روز باز در همان محل مرغ مینای دیگری دیدم به همان اندازه و با همان نشانه‌ها. آنرا نیز خریدم و آزاد ساختم. این کار سه بار و در سه روز تکرار شد و چهارمین روز من حس کردم که شاید همان مرغ را برای چهارمین بار می‌خرم. این بود که این بار این بار قفس را و مرغ را با خود همراه بردم و از آن شهر کوچ کردم.

در راه نزدیک جنگلی ایستادم و در قفس را گشودم. مرغ مینا به آرامی از چوب قفس بزیر آمد و بر درگاه قفس لحظه‌ای ایستاد. نگاهش بر درخت‌ها بود. مرغانی در شاخسارها صدای کردند. پس از کمی مکث ناگهان به آرامی پر کشید و به میان جنگل رفت.

سفر من به کشورها و سرزمین‌های دیگر چندین سال طول کشید. بیش از بیست سال به همه جا رفتم و بهر شهر و دیاری سر کشیدم. قفس‌هایی دیدم و مرغ‌هایی و حیواناتی درون آنها. تا آنجا که توانستم قفس‌ها را را خریدم، مرغ‌ها را پردادم، حیوانات را آزاد ساختم. از قفس‌های خالی آنچه را که توانستم همراه آوردم و بقیه را شکستم و به آب و آتش ریختم.

پس از سالها روزی، وقتی که دیگر موهایم سفید شده بود و نشاط جوانی و سرزندگی‌ام را از دست داده بودم. با چندین هزار قفس جور و اجور به شهر زادگاهم باز آمدم. خوشحال بودم که بزرگترین مجموعه قفس جهان را در اختیار دارم. آرزویم این بود که به مردم نشان دهم که آدمیزاد چگونه عمرش را تلف می‌کند و در زندگی به چه کارهای بیهوده‌ای دست می‌زند. می‌خواستم بگویم همه پرنده‌ها، همه حیوانات در زمین و هوا آزادند. باید قفس‌ها را شکست. باید قفل‌ها را

برداشت و درها را باز کرد. دلم می‌خواست موزه دیگری برپا می‌کردم که در آن همه قفل‌های روی زمین از دورانه‌های گذشته تا عصر حاضر در آن گردآوری می‌شد تا مردم با تماشای آنها بدانند که بشر چگونه در تمام قرون در میان عدم اعتمادها ناراحتی‌ها، و بددلی‌ها و تهمت‌ها و ترس از دستبردها زندگی کرده است.

اما افسوس! افسوس که هنگام بازگشت، در همان روز اول بر در هر دکانی، و در هر خانه‌ای قفسی دیدم. درون قفس‌ها باز مرغ‌های رنگارنگی بودند که بر چوب قفس کز کرده بودند، و مرغانی بودند که خودشان را بدر و دیوار قفس می‌کوبیدند. صدای کرک‌ها، فریاد و جیغ طوطی‌ها و ناله و التماس قناری‌ها از همیشه بلندتر بود. تعداد قفس‌ها بی‌شمار بود و آنها و حیوانات درونشان برای مردم ثروتی و اندوخته‌ای به حساب می‌آمد. خیلی‌ها از این راه نان می‌خوردند. خیلی‌ها بداشتن قفس‌های زیبا و مرغان نایاب، قناری‌های درشت با پرهای پیچ‌خورده، کرک‌های خوش دهان و طوطیان سخنگو افتخار می‌کردند.

خوب چه می‌کردم؟ باز شروع می‌کردم تا همه را بخرم و آزاد سازم؟ نه! عمر گذشته بود. سالهای بسیاری از زندگی‌ام در این راه سپری شده بود. و پس از سالها تلاش و دوندگی می‌دیدم که شماره قفس‌ها بیشتر و فریاد و ناله حیوانات جانخراش‌تر بود. سهره‌های آموخته برای دریافت يك شاهدانه مجبور بودند از میان جعبه‌ای کاغذ تا خورده‌ای را به نوك بردارند تا سر نوشت آدمیان را تعیین کنند. دیدم که فرق کرک‌ها خون‌آلود است و مرغ‌ها مینا خودش را به دیوار قفس می‌کوبد. قناریها توك رفته‌اند و بلبل‌ها گوشه قفس‌ها کز کرده‌اند. دیدم که باز طرچه‌ها در برابر آینه ایستاده در آرزوی دیدار جفت خود ناله سر می‌دهند و گنجشک‌های تریاکی برای دریافت جیره روزانه هر روز سر ساعت معین به در یوزگی بر درگاه پنجره اتاقها می‌نشینند. آه! چه راه اشتباهی؟ چه تلاش بیهوده‌ای!

توای تماشاگر که از این شهر یا از شهرهای دیگر به تماشا آمده‌ای، در این قفس بزرگ هزاران قفس می‌بینی و ناگهان به خودت فکر می‌کنی که در این قفس زندانی و گرفتاری. به قفس‌های خالی نگاه می‌کنی و به یاد موجوداتی می‌افتی که در این قفس‌ها زجرها کشیده‌اند. به طرف در می‌روی. در دلت ترسی است: اگر در بسته باشد اگر میله‌های قفس تنگ و استوار باشد تو گرفتار خواهی بود. فریاد می‌کنی، کمک می‌خواهی. اما گوش شنوایی نیست. فریاد رسی نیست. تنها و گرفتار. از میان میله‌ها، از پنجره‌ها. دنیای بیرون را نگاه می‌کنی. ابرها در آسمان‌ها در حرکت‌اند. آنها در جویها و رودها جاری هستند. باد و

طوفان بر کوهها و دردشتهای وزد، صدامی کند . پرندگان به آزادی در پروازند . مردمی رامی بیند که در رفت و آمدند و تو در این قفس برای مدتی نامعلوم گرفتار هستی . بر چهرهات عرق می نشیند از زانوانت توان می رود و دلت فرو می ریزد . با دست میله ها را خواهی گرفت آخرین تلاش را می کنی . اما میله ها استوارند و بازوانت خسته . . .

تو ای تماشاگر هراسی به دل راه مده . در این قفس هرگز بسته نخواهد شد و تو به آسانی می توانی هر لحظه که بخواهی و اراده کنی از میان میله ها بگذری .

تو ای تماشاگر بی هیچ هراسی از طبقه اول و دوم بگذر و به طبقه سوم این قفس پا بگذار . در این قسمت نیز قفس های بسیار می بیند هر کدام از شهر و دیاری . اما قفس اصلی ، قفس بزرگ ، از قلاب سقف مانند چلچراغی آویخته است . این قفس يك شاهکار هنری است . به دست بزرگترین استادان هنرمند ساخته شده و چند سال تمام چند هنرمند برای ساختن آن زحمت کشیده اند . به نقش و نگار آن بنگر و به پیچ و خم گلبرگهای زرین آن که با استادی در فولاد نشانده شده اند نگاه کن . به پرندگان نگاه کن که با طلا ساخته شده اند و در بیرون قفس بر بالای آن و یا بر میله ها نشسته اند .

بعد به درون قفس نگاه کن . هیچ تعجب نکن . همان طور که می بیند اسکلت يك انسان است . من چون نمی توانستم خودم را در قفسی گرفتار سازم و خودم هم تماشاگر آن باشم ، رفتم و اسکلتی واقعی گیر آوردم . این اسکلت از کیست ؟ من هم نمی دانم . دانستن نام و نشانش برای ما چه اهمیتی دارد ؟ هر که هست نماینده نسل انسانهاست که من او را به بند کشیده ام . این خود من هستم . این تو هستی ، که در قفس گرفتاریم .

همان طور که دلخواه او بوده قفس ما زیباست . گران قیمت و با ارزش است . اما در دل ما ترس و وحشت خانه کرده است . به کاسه چشمانش نظر کن . درون آنها يك دنیا التماس و زاری خوابیده است . اما فریادری نیست .

من وصیت کرده ام تا پس از مرگ جسم را بسوزانند و خاکستر مرا در محفظه ای گذاشته درون قفس جای دهند . اگر به وصیت من عمل کرده باشند آنرا خواهی دید ...

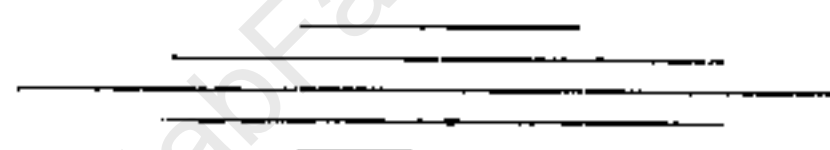
و تماشاگر که از پله ها بالا رفته است قفس بزرگ را با شکوه و پر نقش و نگار از سقف بلند آویخته می بیند . قفس از بادی که از پنجره ها می وزد در حرکت است و اسکلت درون آن که دست و پا و کمرش با بست های فنری به

میله‌های قفس به بند کشیده شده به اینسو و آنسو می‌رود . گوئی برای آزادی خویش در تلاش و تقلاست و چون تماشاگر خوب نگاه می‌کند شیشه در بسته‌ای را می‌بیند محتوی قدری خاکستر و تکه‌هایی از استخوانهای سوخته و خاکستر شده .

در بیرون موزه تماشاگر آهی می‌کشد و با خود می‌گوید : چه موزه آموزنده‌ای ! پندآموز و عبرت‌انگیز ! من باز هم به اینجا خواهم آمد . چندین بار ! او از پله‌ها سرازیر می‌شود . به شهر می‌رود . به میان قفس‌ها . و هرگز باز نمی‌گردد .

بابا مقدم

اردیبهشت سال ۴۹



از دیده فرو باری ، اگر آب شوم
وز زلف برون کنی ، اگر تاب شوم
بر دست نگیری ، ار می ناب شوم
در چشم تو خوش نیایم ، ار خواب شوم

خرسند نشد یار به سر بازی من
بر خاست غمش به خانه پردازی من
از من به بهای عشوه جان می‌خواهد
دل می‌گوید بخر به انبازی من
کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی

گزارش‌های سیاسی

میرزا ملک‌خان معروف در مأموریت‌های سیاسی خود گزارش‌های مبسوطی درباره مسائل مختلف مربوط به ایران یا روابط بین‌المللی به شاه و صدراعظم و وزارت خارجه می‌فرستاد که بسیاری از آنها موجود است.

از جمله این اسناد قسمتی مربوط به دوران سفارت میرزا ملک‌خان در لندن است که به وزارت امور خارجه فرستاده است.

در آن موقع میرزا خان‌رخان اعتصام‌الملک مدیریت اداره انگلیس را برعهده داشته و قسمتی از گزارش‌های مزبور نزد او بوده که پس از فوتش در خانواده او باقی مانده است.

نظر به آنکه مطالعه این گزارش‌ها هم از نظر آشنائی باشیوه تفکر میرزا ملک‌خان و هم برای اطلاع از وقایع و اقدامات سیاسی دولت ایران در آن زمان سودمند است ما بعضی از آنها را در مجله سخن منتشر می‌کنیم و از آقای غلامعلی محمودی یکی از نوادگان مرحوم اعتصام‌الملک که اوراق مزبور را در اختیار ما گذاشته‌اند کمال تشکر را داریم.

در لندن

پاکت پنجم منحصر به يك نمره

به تاریخ ۱ مارس ۱۸۸۸

هو

فدایت شوم در پاکت وزارت جلیله مورخه ۲۲ ربیع‌الثانی مرقوم شده بود که در باب نظام‌نامه عسکریه دولت عثمانی و نتایج آن درباره اتباع خارجه جناب معین‌الملک از اسلامبول کتابچه خواهد فرستاد که بنده از آن رو اطراف مسئله را به وزارت خارجه انگلیس درست حالی نمایم و محرك بشوم که از اینجا به سفیر انگلیس مقیم اسلامبول دستورالعملی بفرستد که از برای نسخ نظام‌نامه مزبور در باب عالی مقوی اقدامات سفیر باشد.

اگر چه جناب معین‌الملک چنان کتابچه نفرستادند ولیکن چون در

اسلامبول جميع اصول و فروع مسئله را به بنده حالی کرده بودند و به اتفاق جناب ایشان در این باب با وزیرای عثمانی مذاکرات مفصل کرده بودیم، از وضع و از نکات مسئله به طور کامل اطلاع داشتم، باین جهت بی آنکه منتظر کتابچه اسلامبول باشم با وزارت امور خارجه اینجا مذاکره کردم و از اینجا بطور مطلوب به سفیر انگلیس مقیم اسلامبول دستور العمل فرستاده شد. سفیر مشارالیه بعد از مذاکرات با وزیرای عثمانی به اینجا جواب نوشت که این مسئله نظام نامه عسکریه و ازدواج تبعه ایرانی با تبعه عثمانی به مسائل دینی خلی مخلوط شده است و مشکل است که مداخله يك دولت عیسوی مثمر فایده باشد وزیر امور خارجه اینجا دوباره به سفیر اسلامبول جواب نوشت که بدون مداخله فعلی باز به هر مناسبت و به هر راهی که میسر شود، در اصلاح مطلب بقدر قوه اهتمام دوستانه نماید. چند روز پیش از این دوبار تحریراً مطلب را در وزارت خارجه اینجا تجدید نمودم. دیروز از وزارت اینجا کاغذ دیگر رسید به این مضمون که به اقتضای تحریرات شما مجدداً به سفیر انگلیس دستور العمل تلغرافی فرستادیم و یقین داریم که سفیر مشارالیه در اصلاح مسئله منتهای اهتمام را خواهد کرد.

دستخط جهان مطاع مبارك همایون را در باب مواجب میرزا میکائیل خان و سایرین به هزار قسم شرف و امیدواری زیارت کردم. بلی تا صوراسرافیل صدای ملکم خواهد آمد و صدای او مشرق و مغرب را پر خواهد کرد از آن تشکر است بیکسر که از مراحم ذات ملایک صفات شاهنشاهی تا ابد خواهد داشت. توجه و رأفت و چاکر پروری بندگان اعلیحضرت اقدس همایون روحنافداه در حق این فدویان هرگز قاصر نبوده است حرف در انصاف و مردانگی و درست‌قولی وزیرای ما است و یقین دارم که این قصور را هم همت و التفات مخصوص جنابعالی تا به حال بکلی رفع و مواجبهای آن فرامین را تحصیل فرموده اند

به مناسبت این فقره را هم عرض بکنم که در باب مقرری این سفارت هم حقیقتاً لازم است که يك توجه و تدبیری بشود، زیرا که از بابت امسال که تمام شد هنوز يك دینار به این سفارت نرسیده است. البته در طهران تنخواه را داده اند و البته خواهد رسید اما حرفی که شایسته دقت دولت است اینست که مدت يك سال به سفارت دولت علیه در لندن يك دینار نرسیده است. شکی نیست که در يك جای این مسئله يك عیب و يك تقصیر بزرگی هست. چیزی که بنده می دانم اینست که به جهت تحصیل و آوردن این مقرری هیچ تدبیری نیست که به کار نبرده باشم.

اوضاع فرنگستان هنوز همانطور است که سابقاً عرض کرده‌ام . اگر فرضاً بنا بود که بعد از يك ماه همهٔ دول باهم بجنگند حالا چه می‌بایستی بکنند . الان همهٔ دول مشغول همان کار هستند و اگر فردا جنگ ظهور بکند هیچ‌به نظر غریب نخواهد بود . اما انشاءالله جنگ فوری نخواهد شد .

بیچاره ولیعهد آلمانیا که مدت يك سال در عین تندرستی گرفتار پنجهٔ مرگ بود این روزها خیلی بدحال و مورد ترحم دوست و دشمن شده است .

سیر دروموند وولف وزیر مختار تازهٔ انگلیس بناداشت قدری دیرتر حرکت بکند اما چون بندگان اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاه روحی فداء مقرر فرموده بودند که زودتر به طهران برسد ، بعد از دو روز از اینجا حرکت خواهد کرد . در اسلامبول چند روزی خواهد ماند و از راه بادکوبه به انزلی خواهد رسید . زنش و دو نفر صاحب منصب و چند نفر نوکر همراه او خواهند بود . خیال داشت يك تفنگ مثل همان تفنگ که بنده به خاکپای اقدس همایون روحی فداء فرستادم ، برای تقدیم حضور بیاورد ، بعد از جستجو و سعی زیاد دید که آوردن فشنگ خیلی مشکل است به این جهت از این صرافت تفنگ افتاد و در عوض آن يك قوطی سیگار تمام کرد که در موقع مناسب شخصاً تقدیم حضور مبارك شاهنشاه روحی فداء نماید .

در این اواخر اغلب باهم بوده‌ایم . با جمیع وزرا اتحاد شخصی دارد و با دستورالعملهای تازه و گوناگون می‌آید . از تفصیل و معانی دستورالعملهای او بی‌خبر نیستیم در موقعش شرح مخصوص عرض خواهم کرد .

در این هفته دو تلگراف نمره ۶۹ و نمره ۷۰ عرض کرده‌ام هنوز جواب نرسیده ، یقین دارم هر دو به‌دقت شایسته ملاحظه شده . جان مطالب اینست که روابط ما با اطراف خیلی نازک شده و بلاتردید روز بروز دقیق‌تر خواهند شد .

ملکم

متن نامه به‌خط منشی سفارت است و ملکم خان پس از امضا عبارات ذیل را به‌خط خود افزوده است :

الان سیر دروموند وولف اینجا بود . خیلی حرف زدیم . اخبار طهران خیالات را مغشوش کرده است علی‌العجاله از اینجا باحسن نیت حرکت می‌کند . در اسلامبول نخواهد ماند و بواسطهٔ بعضی ملاحظات شاید از کشتی هیچ بیرون نرود . اگر در طهران طالب کار باشیم از وجود این شخص فواید کلی حاصل خواهد شد .

آیین عیاری

۵

زان طره پر پیچ و خم سهل است اگر بینم ستم
از بند وزنجیرش چه غم آن کس که عیاری کند
(حافظ)

تحول راه و رسم عیاری و تغییر روش عیاران

در گفتار گذشته عرض کرده بودم که تا جوانمردی و جوانمردپیشگی در جامعه خریداری داشت در داستان‌ها نیز عیاران قدمی به خلاف این اصول بر نمی‌داشتند و قصه خوانان نیز بدنهادهی و مسخرگی و زرپرستی و شهوترانی و بی‌شرمی را مایه جلب توجه مستمعان نمی‌ساختند. اما در روزگاری که بر اثر انحطاط و راه یافتن فساد در ارکان جامعه، در روش عیاران نیز تغییری پدید آمد و جوانمردی به ناجوانمردی و مردم‌داری به مردم‌آزاری و گشاده‌دستی به آزمندی و یک‌رویی و صداقت به تزویر و تقلب بدل شد، عیار در داستان‌ها با همین صفات و سجایا از مادر زاده می‌شود!

چون ممکن است بعضی دوستان باریک بین و ژرف‌نگر این گفته را بر مبالغه و اغراق حمل کنند، اینک بر دعوی این سخن برهان می‌آورم:

داستان عظیم و معروف موسوم به قصه حمزه، یا قصه امیرالمؤمنین حمزه، یا امیر حمزه صاحب‌قران، یا تاریخ گیتی‌گشا، که تحریرهای متعدد قدیم و جدید به زبان‌های مختلف: عربی و فارسی و اردو و زبان‌های هندوچین و اندونزی از آن در دست است، تحریری نسبتاً جدید دارد موسوم به «رموز حمزه» که ظاهراً شهرت آن بیش از سایر تحریرهای کتاب است و گویا نسخه‌های اردو و سایر زبان‌های شرقی قصه حمزه نیز از روی این تحریر ترجمه شده باشد. این کتاب در آغاز حجم زیادی نداشته و مرکب از هفتاد و دو داستان مستقل، اما پیوسته به یکدیگر بوده که با زاده شدن حمزه آغاز

می‌شده و داستان هفتاد و دوم نیز با شهادت وی در جنگ احد به پایان می‌آمده است.^۱

تمام این هفتاد و دو داستان حجمی به اندازه کليلة و دمنه - یا حداکثر دو برابر آن داشته است.^۲

در اواسط یا اواخر عصر صفوی، در روزگاری که سیاست مذهبی دولت ایجاب می‌کرده است که قصه‌های دینی و مذهبی رواج و رونق یابد، و اگر جای داستان‌ها و روایت‌های ملی را نمی‌تواند گرفت، باری به موازات آن‌ها گفته شود؛ داستان عظیم رموز حمزه. با شرح و بسط و افزودن شاخ و برگ‌های فراوان به قصه امیرالمؤمنین حمزه پدید می‌آید و نویسنده آن، هر چه را که به نحوی به سرگذشت انوشیروان و بزرگمهر و عبدالمطلب مربوط می‌شده از گوشه و کنار فراهم آورده و بدین داستان پیوسته است (مثلاً قصه سخن گفتن مرغان با یکدیگر و خواستن مرغی از مرغ دیگر يك‌ده‌ویران به عنوان شیربها و جواب دادن طرف: گرمك این است و گراین روزگار - من ده ویران دهم صد هزار - که نظامی آن را در مخزن الاسرار به نظم آورده به صورت حادثه‌ای که در اوایل فرمان‌روایی انوشیروان اتفاق افتاده و موجب بیداری و دادگری وی شده در رموز حمزه آمده است) و در نتیجه این شرح و بسط و طول و تفصیل کتابی پدید آمده که حجم واقعی آن به درستی معلوم

۱- در تحریرهای قدیم‌تر، حمزه قهرمان این داستان، حمزه عبدالمطلب عم رسول اکرم (ص) نیست و بعدها - مثلاً از قرن پنجم و ششم به بعد - این حمزه را به حمزه سیدالشهدا بدل کرده و در نتیجه داستان شهادت حمزه در غزوه احد را بدان افزوده و حتی برای آن مانند حدیث‌های نبوی راوی و سلسله سند ساخته و گوینده آن را ابن عباس و شنونده آن را رسول اکرم معرفی کرده‌اند.

۲- بنده بارها در گفتارهای خود یادآوری کرده‌ام که یکی از مختصات مهم داستان‌های عوامانه این است که کمتر دو نسخه‌ای از آن‌ها می‌توان یافت که از روی هم نوشته شده و با یکدیگر قابل مقایسه باشند. معمولاً این داستان‌ها را قصه خوان، بعد از آن که سال‌ها برای مستمعان باز می‌گفته، از حافظه خویش روی کاغذ می‌آورده و در نتیجه بر اثر تفاوت زمان و مکان تحریر، شیوه نگارش و اجمال و تفصیل و شواهد و آرایش‌های کلام در نسخه‌ها کاملاً تفاوت می‌کرده در صورتی که حوادث و کار و کردار و نام و نشان قهرمانان در همه آنها یکی بوده است. بنابراین شکفت نیست اگر تحریرهای قدیم قصه حمزه نیز به اندازه کليلة و دمنه یا دو برابر آن باشد!

نیست. (يك نسخه از رموز حمزه به سال ۱۲۷۴ ه. ق. در تهران به چاپ سنگی رسیده و بارها تجدید طبع شده است. این نسخه ناتمام است و به شهادت حمزه منتهی نمی‌شود و حتی سعی نشده است که به نحوی در پایان کتاب آخر داستان را به هم آورند. علاوه بر این دنباله بسیاری از حوادث به کتاب‌های دیگر حواله شده و مثلاً گفته شده است که باقی سرگذشت تورج پهلوان را در تورج نامه، یا سرگذشت ملك قاسم لعل خفتان را در لعل نامه، یا داستان فلان کس را در صندلی نامه به عرض خواهیم رساند و این امر می‌رساند که داستان‌های فرعی دیگری نیز در حاشیه رموز حمزه پرداخته بوده‌اند که امروز کسی سراغی از آن‌ها ندارد. علاوه بر این به درستی دانسته نیست که آیا تحریر موسوم به رموز حمزه تا پایان داستان نوشته شده و نسخه‌ای که ناشر و چاپ کننده داستان - پرویز میرزا پسر فتحعلی شاه - در دست داشته ناتمام بوده، یا اصلاً از این داستان بیش از این نوشته نشده است.^۱ علاوه بر این از نسخه‌های خطی - و غالباً ناتمام - رموز حمزه که در دست است چنین برمی‌آید که تحریرها و نسخه‌هایی بسیار مفصل‌تر از رموز حمزه چاپ شده فعلی وجود دارد و نسخه چاپی نسبتاً مختصر است و حتی گاهی اتفاق می‌افتد که چند صفحه کتاب به صورت یادداشت رؤوس مطالب است و پیدا است که نویسنده عنوان مطلب را یادداشت کرده تا بعد آن را با شرح و تفصیل بنویسد و به این کار توفیق نیافته است و سه چهار صفحه‌ای که مطالب در آن فهرستوار یادداشت شده اگر به سیاق باقی مطالب نوشته می‌شد در حدود صد صفحه را اشغال می‌کرد. با تمام این احوال نسخه چاپی رموز حمزه دارای ۱۱۴۱ صفحه به قطع رحلی (بزرگ) است و مطالب آن تقریباً دو برابر شاهنامه فردوسی یا کمی کم‌تر از آن است و اگر کسی بخواهد داستان را تا همان جا که در نسخه چاپی رموز حمزه آمده از روی نسخه‌های خطی مشروح‌تر - تدوین کند، شاید حجم آن به دو برابر نسخه چاپی بالغ شود و اگر تا آخرین قسمت داستان یعنی شهادت حمزه به همین تفصیل نوشته شده باشد کتاب خیلی بزرگ‌تر از این‌ها خواهد شد، چنان که تحریر عصر صفوی اسکندرنامه نیز همین حالت را دارد و در طومارهای نقالان قسمت‌هایی وجود دارد که اصلاً در نسخه چاپی کتاب نیامده است و حال آن که نسخه چاپی

۱ - بیشتر داستان‌های مفصل عوامانه ناتمام مانده‌اند: نسخه منحصربه فرد سمک عیار ناتمام است - داراب نامه بی‌غمی نیز تمام نیست. کامل‌ترین نسخه ابومسلم نامه که به نظر بنده رسیده به کشته شدن نصرسیار پایان می‌یابد و باقی داستان تا کشته شدن ابومسلم در دست نیست.

اسکندرنامه به ظاهر کامل است و به وفات اسکندر پایان می‌یابد .
 این چند جمله خارج از موضوع برای معرفی این تحریر و اهمیت فوق‌العاده آن نوشته شد زیرا شاید در سراسر ممالك اسلامی ، از جبل الطارق تا اقیانوسیه هیچ داستانی شهرت و قبول عام قصه حمزه را نیافته باشد و این قصه در تمام ممالك اسلامی ، تقریباً همان وضعی را دارد که شاهنامه فردوسی در بین ایرانیان و مردم فارسی زبان داراست . ظاهراً در همین عصر رواج رموز حمزه ، یا کمی قبل یا بعد از آن بود که روحانیان متعصب شیعی مذهب به مبارزه با داستان ابومسلم نامه برخاستند و ابومسلم را که در میان ملت ایران محبوبیت فراوان داشت و سردار ملی به شمار می‌آمد به فساد عقیده متهم کردند و نخستین کسی که چنین مطلبی را عنوان کرد مردی روحانی بود و گفتارش بر مردم چندان گران آمد که بدو شوریدند و به قصد کشتن او به خانه‌اش حمله بردند و آن را سوختند و روحانی مذکور ناچار از خانه گریخت و به یکی از مجتهدان بزرگ پناهنده و در منزل او متحصن شد و برای رهایی از خشم مردم محضری (= استشهادنامه‌ای) مبنی بر فساد عقیده و سنی بودن ابومسلم تهیه کرد و آن را به تصدیق علمای بزرگ شیعه رسانید و انتشار داد و همین امر کم‌کم یاد ابومسلم و خاطره دلیری‌های درخشان او را از خاطرها برد و داستان فراموش شد؛ و شاید یکی از علت‌های انتشار وسیع رموز حمزه و شهرت یافتن و جا باز کردن آن در بین طبقات مختلف مردم وجود همین خلای باشد که در نتیجه متروک ماندن و فراموش شدن ابومسلم نامه پدید آمده بود، و رموز حمزه آن را پر کرد؛ خاصه که حمزه سیدالشهدا شخصیتی جوانمرد و شجاع و محبوب و مورد احترام عامه و خاصه بود و شرح رشادت‌ها و مظلوم کشته شدن وی محبت مردم را بدو جلب می‌کرد و احساسات دینی و مذهبی مردم به شهرت و اهمیت یافتن داستان او کمک می‌کرد .

در هر حال ، دومین داستان رموز حمزه دارای این عنوان است :
 « به شکار رفتن انوشیروان و زنجیر عدل بستن و خواب دیدن و خواجه بوزرجمهر تعبیر کردن و رفتن خواجه به طرف مکه عقب سه صاحب‌قران و تواد عمرو و مقبل و امیر و کشتن امیر هشام بن علقمه را و اسرای مداین را خلاص کردن و آمدن امیر به خدمت شاه انوشیروان و عیاری‌های باباعمر و با بختك ۱ عجایب داستان شیرینی است . »

۱- بختك وزیر نابکار و فتنه‌انگیز انوشیروان است که غالباً شاه را می‌فریفت و به مخالفت با بزرگ‌مهر و کارها و پیشنهادهای او وامی‌داشت . در اصل ←

در این داستان آمده است : « اما راویان اخبار چنین روایت کرده‌اند که شبی انوشیروان در طاق کسری در عالم واقعه خواب هولناکی دید که از طرف خیبر کلاغان سیاه بسیار نمودار شدند و کلاغ بزرگی در پیش روی ایشان بود ، تا رسید از سر شاه تاج را ربود و رفت . ناگاه از طرف مکه معظمه سه شهباز نمودار شدند و آن کلاغ سیاه را با کلاغان دیگر پاره پاره کردند و تاج شاه را گرفته آوردند بر سر شاه گذاشتند . شاه از خواب بیدار شد و از واهمه خواب را فراموش کرد . روز دیگر به بارگاه آمد و خواجه را طلبید و گفت : دوش خوابی دیده‌ام فراموش کرده‌ام . خواب مرا بگو . خواجه خواب را به یاد پادشاه آورد . شاه آفرین بر خواجه کرد و گفت چنین است و تعبیر این چیست ؟ گفت : شهریارا در خیبر دشمنی هست اما هنوز متولد نشده و آن دشمن بر سر مداین خواهد آمد و تاج شاه را با اسیر بسیار خواهد برد و از طرف مکه سه صاحب‌قران پیدا خواهند شد و دشمن شاه را علاج خواهند کرد و تاج و تخت شما را گرفته خواهند آورد . شاه فرمود آن سه صاحب‌قران به هم رسیده‌اند ؟ خواجه گفت : خیر ، در فلان تاریخ ، روز جمعه وقت زوال (= وقت ظهر و رسیدن آفتاب به نصف النهار) آن سه صاحب‌قران در يك وقت متولد می‌شوند و کسی می‌باید ایشان را پیدا کند ، چرا که در همان روز چهل نفر متولد می‌شوند . در میان این چهل نفر ایشان را باید پیدا کرد . شاه گفت : خواجه بجز تو کسی نمی‌تواند کرد . شما خود باید متوجه این حکایت بشوید . خواجه گفت : بسیار خوب است ، شاه گفت اگر زری در کار است بردارید و آن سه صاحب‌قران را بیابید و مراجعت کنید . خواجه يك خزانه برداشت و با جمعی از ملازمان روانه مکه معظمه به طلب آن سه صاحب‌قران شد .

« خواجه که رفت ، بختك محرك شد که : شهریارا عبث این حکایت را قبول کردید ! خواجه يك خزانه را می‌برد خرج عربان شال پوش می‌کند و دشمن از برای شاه به هم می‌رساند . حال برخلاف این حمال‌زاده ^۱ بنده هم

« بختك نام پدر بزرگمهر است و او را بزرگمهر بختگان (= بزرگمهر فرزند بختك) می‌نامیدند . وجود دو وزیر مخالف ، یکی صالح و دیگری بدکار و فتنه‌انگیز هم یکی از مختصات اصلی داستان‌های عوامانه است .

۱ - در داستان رموز حمزه ، و در سایر تحریرهای قصه حمزه ، پدر

بزرگمهر را « بخت » نامیده‌اند (در حقیقت هم نام پدرش بختك بوده است) بخت پسر حکیمی بزرگ بود موسوم به جاماسپ که کتابی به نام جاماسپ‌نامه برای نوه‌اش به ارث گذاشته بود و این کتاب هزار سال از گذشته و هزار سال از آینده را —

خدمت به تقدیم می‌رسانم و لشکری برداشته به جانب خیبر می‌روم و قتل عام می‌کنم و هر طفلی که از مادر متولد شود به قتل می‌رسانم . شاه را به این حکایت رضا کرد و لشکر برداشته روانه خیبر شد .

اما خواجه دریادل روانه مکه شد تا رسید به حوالی مکه . خبر به خواجه عبدالمطلب رسید که وزیر پادشاه هفت کشور می‌آید . خواجه عبدالمطلب همان دم با جمعی از شرفاء عرب به استقبال سوار شدند و خواجه را به عزت تمام داخل مکه کردند و عمارت ملوکانه از برای خواجه ترتیب دادند . بعد از تواضعات رسمی خواجه مقدمات صاحب‌قران را باز گفت و گفت امروز روز وعده است منادی کنید که هر جا طفلی از مادر متولد شود بیاورند و یک کیسه زر بستانند . به فرموده خواجه منادی کردند و خواجه دریادل اسطربلاب بر دست به انتظار نشست . این آوازه در مکه افتاد . عربان طفلی که تازه از مادر متولد می‌شد به خدمت می‌آوردند و یک کیسه زر می‌گرفتند تا وقت زوال ، که در این وقت خواجه سرایان عبدالمطلب مژده رسانیدند که حق سبحانه و تعالی پسری به شما شفقت فرموده ؛ خواجه عبدالمطلب مشعوف گردید . خواجه بوزر جمهر گفت زود به نظر رسانید که اصل همین است . خواجه عبدالمطلب خود بر خاسته به حرم آمد . طفلی دید همچون آفتاب که از شعله جمالش خانه منور بود

نظم

بعد نه ماه مهر پرده نشین به در آورد از صدف گوهر
پسری همچو آفتاب منیر بلکه از آفتاب روشن تر ..

خواجه خود آن طفل را برداشته بیرون آمد . چون چشم خواجه بوزر جمهر بر آن دانه گوهر افتاد از جا جست و چهل قدم استقبال آن طفل را کرد و جبینش را بوسید و گفت همین شهریار است که صاحب‌قران چهار رکن عالم خواهد شد و کاف کفر از صفحه عالم بر خواهد داشت و شکار گاه او هفت قله قاف

«خبر می‌داد . پسر جاماسپ یعنی بخت دنبال علم نرفت و بی‌سواد ماند و کارش بنا به روایت «رموز حمزه» به حمالی کشید و مدتی بدین شغل روزگار می‌گذرانید و به همین سبب بختك همیشه برای تحقیر خواجه او را «حمال زاده» می‌نامد . اما یکی از نکته‌های بسیار جالب توجه در تحول داستان‌های عوام همین جاست ، در تحریر های قدیم نام پدر بزرگمهر را «بخت جمال» یا جیم موحده تحتانی نوشته‌اند . نویسنده رموز حمزه یا بر اثر اشتباه و یا به واسطه غلط نسخه ، جمال یا جیم را حمال یا حای حطی خوانده و در نتیجه داستان‌های دراز در باب حمالی «بخت» و آنچه در این کار بر سر وی آمد از خود ساخته است !

خواهد بود. حال صاحبقران دوم می باید، که در این وقت غلام خواجه را هم فرزندی شد. برداشته به خدمت بوزرجمهر آوردند. چون چشم خواجه بر او افتاد سی قدم استقبال کرد. طفل سبزچهره مقبولی که شرح نتوان کرد. او را نیز در بر گرفته در پهلوی خود گذاشت و فرمود که همین طفل صاحبقران دویم است: در شب تار دیده مور را با خدنگ خون چکان خواهد دوخت.

راوی نقل کرده که خواجه عبدالمطلب ساربان داشت [امیه نام] از صحرا رسید. شنید که هر کس طفلی دارد، می برد يك کیسه زر می دهند. زوجه اش بار حمل داشت هفت ماهه، سراسیمه به خانه دوید. زن را دید نشسته رخت می شوید. گفت ای زن برخیز بزای که يك کیسه زر می دهند! زن گفت مگر دیوانه ای؟ حال هفت ماه از وعده گذشته، دوماه دیگر باقی مانده، چون بزایم؟ گفت: قحبه امروز نمی زایی که يك کیسه زر می دهند، فردا خواهی زاد که دندان داشته باشد و نان بخورد؟! حالا معقول بزای که کار به جای بد می رسد. آن زن گفت: مرد که دیوانه شده ای، مگر زاییدن به دست من و تست؟ قاعده دارد و دوماه دیگر به وعده مانده است! امیه عقب رفت و پیش دوید و نگدی بر پشت زن زد که درد برداش پیچید و بچه هفت ماهه از او جدا شد مثل بچه موش! امیه دست در انداخت و او را ربوده در آستین گرفت و به خدمت خواجه آمد! وقتی است که خواجه اسطرلاب بردست می گوید وقت گذشته که از برابر امیه پیدا شد. یاران شروع به خنده کردند. خواجه را که چشم بر آن طفل افتاد از جا جست و شصت قدم استقبال کرد و او را در بر گرفت و سروچشمش بوسید. عبدالمطلب حیرت کرد که خواجه فرزند مرا چهل قدم و از خیر غلام را سی قدم، از امیه ساربان را شصت قدم استقبال کردی! خواجه گفت: این طفل خنجر گذاری شود که شاهان و شهریاران از بیم خنجر او در جامه خواب استراحت نکنند و به کمند نگاه خود فلك پنجم بگیرد و حلقه در گوش مریخ بکشد. بعد از آن خیر غلام و امیه هر کدام را کیسه زری بداد و اذان و اقامه در گوش ایشان گفت و فرزند خواجه عبدالمطلب را حمزه نام کرد و از خیر غلام را مقبل و از امیه را عمرو و آن چهل پسر عرب را هریك نامی گذاشتند و به دایگان سپردند که پرورش بدهند. هر دایه که شیر به حمزه می داد کفاف نمی کرد. خواجه بوزرجمهر بعد از رجوع به جاماسب نامه فرمود که زنی است در قبیله بنی تمیم که آن زن مشهور به عادیه بانو می باشد. او را به دایگی ابوالعلی (کنیه حمزه ابوالعلی است) بیاورید، اگر شیر او کفاف نکند شیر آهو را با مغز قلم بدهند. عادیه بانو را حاضر کردند. شیر او هم

کفاف نکرد به فرموده خواجه بوزرجمهر عمل کردند (رموز حمزه - چاپ تهران ۱۲۷۴ هـ ق : ۱۲-۱۴)

بدین ترتیب سر حلقه عیاران ، به علت آزمندی پدر ، دوماه پیش از موعد و به ضرب لگدی که بر پشت مادرش آشنا شده است در خشت می افتد و وقتی پدرش این «بچه موش» را در آستین می گیرد و به خدمت بزرگمهر می برد. یاران (لابد از هنر امیه ساربان) شروع در خنده می کنند و خواجه هم او را شست قدم استقبال می کند !

داستان دوران شیرخوارگی و کودکی این موجود نیز که باید حلقه در گوش مریخ بکشد خواندنی است :

« ابوالعلی و مقبل و عمرو و چهل پسر عرب را پرورش می دادند تا هفت ماهه شدند . روزی دایه آمد که ابوالعلی را شیر بدهد . دید که دانه لعلی که بر گهواره ابوالعلی آویخته بود ، نیست ! از کنیزان پرسید . ایشان به سرا بوالعلی قسم خوردند که خبر نداریم . دایه نظر کرد دید که يك طرف صورت عمرو بر آمده . گفت این ماده در کجا بود؟ پیش آمد و دستی گذارد . از این طرف به آن طرف رفت . به آن طرف دست گذاشت به این طرف آمد . این دفعه هر دو طرف را گرفت لعل از دهان عمرو بیرون جست ! دایه گفت : جوان مرگ شوی ، در این حال دزدی می کنی؟! عمرو شروع در گریه کرد . خواجه مطلع شد ، آن گاه فرمود لعل را در گهواره عمرو آویختند ، عمرو ساکت شد . دانستند که دزد می شود!! یاران خنده بسیار کردند ، تا آن که عمرو به راه افتاد . هر چه به دستش می رسید از قبیل انگشتر و دست بند و سرمه دان ، می دزدید و می برد در خاک می کرد و کنیزان از دست او به عذاب بودند . همین که از دستش می گرفتند شروع به گریه و زاری می کرد . خواجه می گفت می دادند ! (رموز حمزه : ۱۵)

شك نیست که روح عمرو بن امیه ضمری از یاران رسول (ص) از این رذالت ها اطلاعی ندارد و این انعکاس فکر و تمایل مردم بزرگ سال و کودکان ریش دار عصر تدوین رموز حمزه است که وی را بدین روز نشانده و آنچه دلشان بدان مایل بود و جرأت اظهار آن را نداشتند ، به عمرو شیرخوار که باید در بزرگی عیار و خنجر گذار و سرخیل جوانمردان و فقیان شود نسبت می دادند . در این کتاب از دزدی و ربودن مال دیگران چنان سخن گفته می شود که گویی نه تنها قباحتی ندارد ، بلکه ضرب شست نشان دادن و هنر نمایی نیز به شمار می آید و کسی که در دزدی کار نمایان انجام دهد ، باید در او به دیده تحسین

و تمجید نیز نگریست ! و این روال تا پایان این داستان عظیم برقرار است و عمرو و یاران و فرزندان و نوادگان و حتی مخالفانش ، هر جا که به عیاری می‌روند ، هرگز از خالی کردن کیسه حریف و ربودن مال و منال او غفلت نمی‌ورزند و دوست و دشمن را در این باب به يك چشم می‌نگرند و چه در شب روی و عیاری ، و چه در شرفیایی به حضور شاهان یا دیده‌بوسی و مصافحه با یاران دزدی را فراموش نمی‌کنند و در موقع دست دادن ، انگشتی خواجه بوزرجمهر را از انگشت او بیرون می‌آورند و وقتی برای برداشتن نوش‌دارو به خزانه شاه می‌روند بر حسب عادت مشتی لعل و گهر نیز با خود برمی‌دارند !

گمان مبرید که عمرو و دیگر عیاران دوست و دشمن او به همین يك هنر آراسته‌اند . ایشان از تمام فنون رذایل حظی وافر دارند و در تمام صفات ناپسند و نکوهیده انگشت‌نما و یگانه‌اند و هیچ رذیله‌ای از رذایل نیست که وجود نا مبارکشان از آن برخوردار نباشد و عجب‌تر آن که بزرگ‌تران ، در دوران کودکی این صاحب‌قران هر چه بیشتر از این زشت‌کاری‌ها از او می‌بینند بیشتر می‌خندند و او را تحسین می‌کنند ، اگرچه بر اثر شرارت و رذالت این کودک نا اصل پیرمردی بی‌گناه جان خود را از دست بدهد ! و این است کارنامه مکتب رفتن و علم آموختن عیاری که بعدها به همه زبان‌ها سخن می‌گوید و می‌نویسد و همه آلات موسیقی را می‌نوازد و به همه آهنگ‌ها آواز می‌خواند و تمام فضایل و کمالات بشری را در حد اعلای خویش داراست :

چون ده سن هفت سالگی رسیدند ، خواجه فرمود مکتب‌خانه‌ای از برای آنها تعیین کردند و مرد ملایی که او را کثیر معلم می‌گفتند آوردند و سفارش کردند که ایشان سپرده پادشاه هفت کشورند باید که ایشان را چنان تربیت کنی که واجبات خود را بدانند ! و ساعت دیدند ، روز شنبه خواجه یاران را برداشته به دست کثیر معلم داد . اول آخوند ابوالعلی را طلبید و درس داد ، دویم مقبل را ؛ نوبت به عمرو افتاد . آخوند گفت که ای عمرو بگو الف ، عمرو گفت : ای عمرو بگو الف . آخوند گفت من به تو می‌گویم . عمرو گفت : من به تو می‌گویم . آخوند برآشفته شد گفت جان فرزند هرچه من می‌گویم بگوی تا چیزی یادگیری ، بگو الف چیزی ندارد ، ب یکی به زیر دارد ، ت دوتا به سر دارد و ث سه تا به سر دارد . عمرو گفت آخوند گستاخی است ، شما چرا این قدر پی‌تقلیدید ؟ چرا من بگویم این دارد و آن ندارد . هر کس هر چیز می‌خواهد داشته باشد ، هر که ندارد خداهش بدهد . آن که

یکی دارد ، دیگرش بدهد و آن که دوتا پسر دارد ، خدا دو دخترش بدهد ، ما را به این کار چه کار است ؟ آخوند در غضب شد ، ابوالعلی و پسران عرب به يك بار خندیدند. آخوند چوبی برداشت که درس می خوانی یا مقلدی می کنی ؟ چوب را بالا برد که بزند ، عمرو آهی کشید و افتاده به هر دو دست بر چشم چسبید و شروع در فریاد کرد که یاران کور شدم ! آخوند دستش با چوب خشک شد. آه از نهاد ابوالعلی برآمد ، خیال می کرد که واقع کور شد . این خبر به خواجه رسید ، سراسیمه بیرون آمد ، دید که عمرو بر چشم چسبیده فریاد می کند و می غلتد و آخوند قالب تهی کرده ، گفت آخوند چه کردی ؟ چشم دست پرورده خواجه بوزرجمهر را کور کردی ؟ آخوند گفت خواجه به خدا قسم فرزندی با چهل پسر نشسته بودند که چنین وچنان گفت ، من چوب را بالا بردم اما نزدم . خواجه پیش آمد و گفت جان فرزند دست از چشم بردار تا ببینم ، گفت خواجه کور شدم ! خواجه دست عمرو را دور کرد دید چشمش درست است. گفت ای جوان مرگ شده تو که کور شده بودی ، چون شد ؟ گفت : « بلی ، خدا رحم کرد که آخوند چوب را نزد . اگر می زد کور می شدم آن وقت که جواب شاه را می داد ؟! »

چند روزی پیش از درس خواندن ایشان نمی گذرد که عمرو زیر پای حمزه می نشیند و بدو می گوید : « خواجه بوزرجمهر گفته که شما سپاهی گری یاد گیرید ، مقبل کمان داری و من شاطری ، درس به چه کار ما می آید ؛ يك فکری باید کرد که آخوند چند روز به مکتب نیاید و ما به مشق سپاهی گری برویم . او گفت خواجه عمرو تو بهتر می دانی . عمرو فکری به خاطرش رسید . همان دم به بازار آمد . دید مردی است سوزن گر ؛ عمرو نزد او آمد و گفت : استاد ، حرم خواجه عبدالمطلب سوزن می خواهد . سوزن گر برخاست که بیاورد . عمرو دسته سوزن را ربود و در جیب انداخت . استاد قدری سوزن شمرده به وی

۱- در قدیم (پ) را مانند (ب) و (ج) را مانند (چ) و (ژ) را مانند (ز) می نوشتند . به همین سبب آخوند ، الف و ب و ت و ث را می گوید و از پ حرفی به میان نمی آورد. عمرو هم در شوخی خود (بسر ، بهسر) را پسر می خواند و به قرینه آن برای دیگری دختر آرزو می کند. این مطلب در هنگامی که (پ) و (ب) را یکسان می نوشتند و اگر خیلی قصد محکم کاری داشتند می نوشتند (بای فارسی) برای مردم آن روزگار مزاحی طبیعی و دل نشین بوده چون ممکن بوده است که بسر را پسر بخوانند . اما امروز به علت اختلاف شکل این دو حرف ، شوخی لطف خود را از دست داده است .

داد، عمرو برگشته آمد. روز دیگر طلوع صبح پیش از شاگردان خود را به در مکتب‌خانه رسانید و در را گشوده آب و جاروب کشید و کتاب‌ها را جا به جا چیده تشك آخوند را که می‌انداخت آن دو دسته سوزن را در زیر تشك آخوند نصب کرد و آمده به ادب نشست. بعد از ساعتی ابوالعلی آمد با شاگردان و نشستند آخوند رسید دید که مکتب‌خانه را آب و جارو کشیده‌اند. گفت امروز گشاینده مکتب‌خانه کیست؟ عمرو از جا جست که بنده این خدمت را کرده‌ام...

آخوند خالی‌الذهن خود را به روی تشك افکند که سوزن‌ها به... آخوند فرورفته آهی کشید و به رو در غلتیده خون شروع در آمدن کرد. عمرو کبوتر معلقی کشیده به در رفت... مردم از فریاد آخوند جمعیت کرده... آخوند را بردوش کشیده به خانه آوردند. جراح آمده تشك را از... آخوند جدا کرده يك سوزن‌ها را از... آخوند بیرون می‌آورد و زخم‌ها را خشك بند می‌کرد و آخوند را در بستر خوابانیدند.

اما عمرو مقبل را برداشت در بیرون حرم نیزه چوبی به ابوالعلی و کمان از چوب مو (= تارك) به مقبل داد و خود پر خروسی بر سر زده ایستاد. خواجه پرسید که آخوند چرا نیامده؟ گفتند آزار دارد. القصه یاران يك اربعین به ورزش مشغول بودند تا آخوند بهتر شد و به مکتب آمد. عمرو شنید که آخوند آمده، بی‌دماغ شد، لا علاج آمده سلام کرده بر جای خود نشست. آخوند داغ بردل، در فکر است که بهانه‌ای از عمرو بگیرد و شلاق‌رسانی به عمرو بزند. آخوند يك شاگردان را طلبید و درس داد و يك نفر مانده بود که نوبت به بابا برسد. پیش خود فکری کرد. آخوند سرش پایین بود و درس می‌داد. بابا چشم آخوند را پایید و آهسته از جا بلند شده هر دو کفش آخوند را ربوده به در رفت. بعد از ساعتی آخوند سر بالا کرد و عمرو را ندید. گفت: این جوان مرگ شده کجا رفته؟ گفتند به آب تاختن (= قضای حاجت) رفت. ساعتی هم صبر کرد دید عمرو نیامد. شاگردان دیدند که کفش آخوند را برده است. به آخوند گفتند. گفت گریبان‌ش به دستم می‌افتد به کجا خواهد رفت؟

اما عمرو کفش‌های آخوند را برداشته به دکان خبازی رفت و يك کفش را داد و گفت آخوند دعا می‌رساند که صبیهای بنده داشتم فوت شده وجه حاضر نبود. این کفش نشانی است، وقتی که می‌آیم پول می‌دهم. ده من نان بدهید. خباز گفت به چشم، هر گاه نشانی نمی‌داد ما نان نمی‌دادیم؟ بندگی می‌کنم و ده من نان کشیده گرفت و آمد به دکان بقال، آن‌جا هم چنین کرد و يك تاي کفش را به او داد و خرما گرفت و به راه افتاد. قدم به قدم که می‌آمد نان و خرما را به

مردم می‌داد و می‌گفت از برای دختر آخوند فاتحه بخوانید تا نان و خرما را تمام کرد^۱. آمد رسید به درخانه آخوند. آمد درخانه آخوند را آب و جاروب کرد و بعد رفت حمامی را خبر کرد که دختر آخوند برطرف شد. بروید و عمل موت را خبر کنید. هر کس که می‌آید می‌شنود که صبیۀ آخوند فوت شده می‌نشیند. از آن جانب آخوند وقت ظهری از برای نماز برخاست دید کفش نیست. هر چند گردید نیافت. دید وقت نماز می‌گذرد. يك باره عتاب و خطاب به پسران عرب کرد که چهل نفر يك کفش را نگاه نمی‌توانید داشت؟ با خود گفت بروم به خانه و کفش دیگر بپوشم و نماز بکنم. با پای برهنه متوجه خانه شد. در دکان خباز که رسید استاد خباز پیش آمد که آخوند سر شما سلامت باشد تا خاک اوست عمر شما باشد می‌خواستم به سر سلامتی بیایم فرصت نشد دیگر کفش فرستادن یعنی چه؟ اگر نشانی نمی‌فرستادید نان نمی‌دام؟ آخوند برجای خشک شد. گفت استاد چه می‌گویی؟ چه زنده؟ چه مرده؟ چه نشانی؟ استاد گفت بلی، پسر امیه يك تاي کفش شما را آورده ده من نان گرفت که صبیۀ آخوند برطرف شده. آخوند دست بردست زده گفت: پسر امیه الهی جوان مرگ شوی، چه دختری؟ چه نانی؟ لابد پول نان را داد. کفش را گرفت و به دکان بقالی آمد، استاد بقال هم چنین گفت. آخوند گفت بلکه يك تاي کفش هم پیش شماست؟ استاد گفت بلی آخوند، هر چه گفتم در میان آخوند و من رابطه زیاده بر آن است که نشانی بفرستد، پنج من خرما چه مالیت دارد؟ آخوند لاعلاج قیمت خرما را داد و کفش را گرفت، آمد به درخانه، آن کثرت جمعیت و تابوت و سی‌پاره و عمل موت را دید، برجای خود خشک ماند و مردم که آخوند را دیدند برخاسته فاتحه خواندند و سر سلامتی دادند. آخوند گفت یاران چه خبر است؟ گفتند پسر امیه خبر آورد که صبیۀ آخوند فوت شده است. آخوند گفت: ان شاء الله از این بزرگ‌تر نشود! در این میان عمرو از يك طرف پیداشد و گفت که آخوند شما آخر رحلت خواهید کرد. حال که همه چیز حاضر است اگر نمیرید، کی می‌میرید؟ آخوند در غضب شده گفت ای جوان مرگ زنده‌ات نمی‌گذارم و سر در عقب عمرو گذاشت، عمرو کبوتر معلق کشیده به در رفت. آخوند يك پاره‌ای خندید^۲ و به خانه آمده مقدمات عمرو را از برای زن نقل کرد.

۱- در اصل کتاب بر اثر اشتباه کاتب یا سازنده داستان يك جا نان و خرما و جای دیگر نان و حلوا آمده است. این خطا به قیاس تصحیح شد.

۲- عجب این است که خود آخوند هم از شیرین کاری (۱) عمرو خنده‌اش می‌گیرد. واقعاً پوستی به این کلفتی نوبر است.

زن پاره‌ای خندید . اما عمرو به خدمت ابوالعلی آمد و هنگامه را نقل کرد و یاران خنده بسیاری کردند . روز دیگر آخوند به مکتب آمد و مستعد این بود که شلاقی مضبوط به عمرو بزند... عمرو درس معقولی خواند و هر چند آخوند خواست بهانه‌ای بگیرد میسر نشد... نزدیک عصر شد و عمرو برخاست و در برابر آخوند حاجت‌مند بایستاد . آخوند گفت: جوان مرگ شده دیگر چه مکاری به خاطرت رسیده است ؟ عمرو گفت آخوند می‌خواستم پیرسم که امروز چه روزی است ؟ آخوند گفت: جوان مرگ شده حساب روز جمعه را داری که فردا جمعه است ؟ عمرو گفت در این معنی مطلبی دارم . چون فردا روز جمعه است و آخوند به حمام می‌رود می‌خواهم خدمتی به تقدیم رسانم بلکه عذر تقصیرات گذشته را بخواهم . استدعا دارم که رنگ وحنای خوبی از برای شما تحصیل کنم که آخوند مهمان این کمترین باشد . آخوند گفت : آری جوان مرگ ، تو چه می‌دانی که ما فردا به حمام می‌رویم ؟ بعد از این ، تو را به این کارها چه کار است ؟ عمرو گفت : بلی آخوند . پدرم روزهای جمعه به حمام می‌رود و به این اعتبار بنده دستور را می‌دانم . حال مرخص فرمایید که بروم رنگ و حنا تحصیل کنم و بیرم به خانه ... آخوند گفت جان فرزند دیگر چنین کارها مکن . عمرو گفت گذشته‌ها گذشته است ... من بعد آدم می‌شوم . آخوند دست در جیب کرد که پول بدهد . عمرو گفت آخوند معقول است! دوسه دینار چه مالیت دارد؟ در پیش ماهم به هم می‌رسد . آخوند گفت جوان مرگ شده باز می‌خواهی مهر در دل من کنی و مرا شرمنده کنی ؟ خوب برو زود بیا !

«عمرو به بازار آمد و رنگ و حنا گرفت و يك مشئت زرنیخ داخل کرد آورد به خانه آخوند داد . زن آخوند گفت : جوان مرگ شده باز چه خبر است ، در کجا بودی ؟ گفت : به تو مژده آورده‌ام . اگر مژدگانی می‌دهی می‌گویم ، زن آخوند گفت : بگو ! عمرو گفت : فردا آخوند به حمام می‌رود ! زن آخوند گفت : بزرگ نشده ! تو را به این کارها چه کار ؟ گفت من چه کنم ؟ آخوند گفت رنگ و حنا را در همین طاس بگذارید و رخت مرا درست بکنید . سفارش کرده بر گشت و باز به مکتب آمده اجرای خدمت کرد . روز دیگر آخوند به حمام رفت و دلاک رنگ و حنا را بست . آخوند خوابید تا ریشش رنگ بگیرد ساعتی شد ، صورتش به درد آمد و خارش زیاد شد و سوزش بیشتر شده ، آخوند گفت : باریک الله پسر امیه ! عجب رنگی گرفته است که دفع باد نرله می‌کند ! يك دمی صبر کرد دید سوزش زیادتر شد گفت بلی رنگ خوب سوزش دارد و دفع زکام و نرله می‌کند . آهسته آهسته سوزش زیاد شد ، دست مالید دید که

ریشش جدا شد. فریاد کرد که آب بیارید، دلاک طاس آبی بر سر آخوند ریخت، عجب صورتی نوره کشیده دید. مردم به يك بار فرو خندیدند. آخوند دست بر صورت کشید دید پسرک ساده مقبولی شده، آه از نهاد آخوند برآمد... خجل و شرمنده از حمام برآمده دستمالی بر صورت بست و از خجالت نتوانست به مکتب بیاید. درد دندان را بهانه کرده در خانه ماند. عمرو مقدمات رنگ ریش را نقل کرد... بعد از چند روز آخوند اندك ریشی پیدا کرده به مکتب آمده چوبی در پیش خود گذاشت و مستعد شلاق زدن عمرو شد و بابا را پیش طلبیده گفت جوان مرگ بیا درس بخوان. بابا دانست که منظور آخوند چیست. به دو زانوی ادب نشست و شروع به درس خواندن کرد. آخوند غافل دست در انداخت و بند دست عمرو را گرفت که آری بزرگ نشده دلم از دست تو ورم کرده! عمرو دید که پای شلاق در میان است زد به زیر دست آخوند و به در رفت. آخوند پای برهنه از غضبی که داشت سر در عقب بابا گذاشت. عمرو در گریختن و آخوند در عقب، رسیدند به در مدرسه‌ای، عمرو داخل مدرسه گردید. آخوند هم داخل شد. حوضی در میان مدرسه بود. عمرو قدم بر زمین زده از حوض جست. آخوند از غضبی که داشت خواست بجهد نتوانست. خواست از آن طرف بیاید که عمرو دوید و پهلویی به اوزد که سرازیر در میان آب افتاد. عمرو فریاد کرد که آخوندها بیایید که جهودی در حوض افتاده است! ملاها که این صدا را شنیدند دست بر جاروب و پارو و قلم تراش کردند و ریختند بر سر آخوند و گریبانش را گرفته بیرون آوردند. عمرو فریاد می‌کرد که او را بکشید! آخوند چون ریشش تازه دمیده بود بعینه جهودی را می‌مانست. هر چه فریاد کرد یاران دست نگاه‌دارید تقصیر من چیست؟ [کسی توجهی نکرد] آخر یکی از ملاها آخوند را شناخت و شروع در معذرت‌خواهی کردند و گفتند آخوند این چه حال است؟ آخوند مقدمه را نقل کرد. ملاها گفتند حالا سرد است برو خود را به خانه برسان. آخوند که از سرما می‌لرزید متوجه خانه شد. در نزدیکی خانه آخوند کاروان سرایبی بود و زن کاروان سرادار در این وقت حاضر بود. دید که آخوند به آن حال می‌لرزد پیش آمد که آخوند چه حال است؟ خوش باشد بیا به اتاق تا رخت‌های تو را خشک کنم. آخوند هم از شدت سرما به اتاق زن رفت. آن زن هم کرسی را گرم کرد. آخوند را زیر کرسی کرد و رخت‌های آخوند را فشرده انداخت بالای چوب کرسی که خشک گردد و آخوند از سرما رفت زیر کرسی.

« عمرو نظر کرد آخوند را دید. دوان دوان خود را رسانید به خانه »

آخوند. زن آخوند گفت جوان مرگ دیگر چه خبر است؟ عمرو گفت: زن آخوند برخیز که آخوند را با مطلوبش نشسته بینی! زن گفت خوب است، تو نشان بده و ببین که من با ایشان چه می‌کنم! همان دم چادر بر سر کرده به اتفاق عمرو آمدند تا به درکاروان سرا رسیدند. عمرو از دور نشان داد. زن نگاه کرد آخوند را دید که در پهلوی زنی نشسته. نقل کرده‌اند که زن کاروان سرادار اندک و جاهتی داشت. آتش در جان زن افتاد. چون زنان را رشکی هست يك باره به اندرون درآمد و يك لگد بر پشت زن زد که قحبه خراباتی شوهر مرا بدره کردی! من این قدر گرسنگی و برهنگی در خانه این آخوند دیده‌ام و حال به دولت خواجه عبدالمطلب دو سه دیناری به هم رسانیده اشترتازی می‌کند! (۱) زن کاروان سرادار جست از جای خود که آری... فراخ چه نامعقول می‌کنی؟ زن گفت آری... حرام خورده باز دشنام می‌دهی، و زد بر سر زن کاروان سرادار، او هم زیر حلق او زد. جنگ در گرفت، آخوند این هنگامه را دید میانجی برخاست و به زن خود گفت: ای سلیطه باش ببینم چه خبر است؟! زن گفت دیگر روداری حرف بزنی! القصة آن دوزن گرم جنگ بودند و آخوند بیچاره میانجی شده كنتك معقولى خورد! آخر به زن گفت: ای بی‌حیا بنشین ببینم چه می‌گویی و این بیچاره را چرا می‌زنی؟ زن دست برداشت که بلی سخن راست را از طفل می‌باید شنید. عمرو خبر آورد که آخوند مطلوب دارد، یعنی زن کاروان سرا. دار از من بهتر خواهد شد؟ آخوند از این سخن درخنده رفت که الهی جوان مرگ شوی، چه مطلوبی، چه چیزی! مقدمه در آب افتادن را برای زن خود نقل کرد...

«روز دیگر آخوند به خدمت خواجه عبدالمطلب آمده چقلى عمرو را کرد. خواجه گفت آخوند تنبیهش کن! آخوند گفت خواجه که را؟ گفت عمرو را. گفت عمرو حلقه در گوش صد هزاران آخوند کرده است! «خواجه عمرو را طلبید، تندى بسیاری کرد و دوسه تپانچه هم بر عمرو زد. این دفعه عمرو کینه آخوند را در دل گرفته گریه کنان آمد به خدمت ابوالعلی گفت قربانت شوم بیا آخوند را بکشیم! ما را مشق خط به چه کار می‌آید؟ مشق سپاهی گری باید کرد. فکری درباره آخوند باید بکنیم که هم آخوند و هم خود را خلاص کنیم. ابوالعلی گفت بابا تو بهتر می‌دانی، هر چه به خاطرت می‌رسد بکن! عمرو گفت فکر خوبی کرده‌ام. فردا سیر باغ طرح

۱- اصل: اشترتازی می‌کند - و معنی آن را نفهمیدم، و آن را به حدس

تغییر دادم؛ گو این که این حدس هم راضی‌کننده طبع نیست!

می اندازیم و آخوند را می طلبیم و در آن جا علاجش را می کنیم. ابوالعلی گفت بابا اختیار داری! عمرو آن چهل پسر عرب را طلبید و آن مقدمه را گفت. همه هم قسم شدند که دفع آخوند را بکنند! آخوند روز دیگر به مکتب آمد و پیش از آن که بهانه بگیرد و او را بزند در برابر آخوند حاجتمند ایستاد. آخوند گفت: جوان مرگ شده دیگر مدعا چیست؟ عمرو گفت: آخوند توبه کردم که دیگر شیطننت نکنم و حال التماس دارم که ابوالعلی و پسران میل باغ دارند. چون وقت شکوفه است، آخوند هم توجه فرموده تشریف بیاورند که دو روزی سیر کنیم و بنده هم خدمات به تقدیم رسانم که شاید از سر تقصیر بنده بگذرید... روز دیگر اسباب باغ که در بیرون شهر بود بردند و آخوند بی چاره خالی الذهن به باغ آمد. پسران عرب جمعیت کردند و آن روز را گذرانیدند. روز دیگر عمرو گفت خوب است طرح بازی کنیم و طرمای تاییدند و قامی در میان آوردند و بازی شاه و وزیر طرح انداختند^۱ و قام را به دست آخوند دادند. آخوند انداخت وزیر آمد. عمرو انداخت دزد شد. آخوند چون دل پری از عمرو داشت فرمود عمرو را انداختند و چند طرم زدند. عمرو گفت: آخوند آن قدر بیز که توانی خورد! این دفعه عمرو انداخت وزیر شد و آخوند دزد شد. عمرو فرمود که این ناملا را از حلق بکشید! پسران عرب آخوند را گرفتند و ریسمانی برگلوی او بسته صندلی حاضر کردند و آخوند را در بالای صندلی کردند و یک سر ریسمان را به درخت انداختند. آخوند خیال شوخی می کرد. عمرو فرمود که صندلی را از زیر پای آخوند کشیدند. آخوند چرخ زده شروع در دست و پا زدن کرد. این قدر گذاشتند که آخوند جان را به جان آفرین تسلیم کرد! « (رموز حمزه: ۱۵-۱۹)

بدین ترتیب سر حلقه جوانمردان شوخی شوخی مردی بی گناه را که حق تعلیم بر گردنش داشته می کشد. جالب تر این است که بعد از این در داستان کوچک ترین اشاره ای بدین نمی شود که نعل آخوند چگونه برداشته شد، یا با بازماندگان او چه معامله کردند. خواجه عبدالمطلب هم ظاهراً ککش از این جنایت نمی گزد یا دست کم در داستان از این بابت سخنی به میان نمی آید! (بنده را مورد ایراد قرار ندهند. قصد اسائه ادب به مقدسان دینی ندارم! مقصودم

۱- طرم همان است که امروز مردم آن را تر نامی گویند و قام هم همان است که اکنون قاپ و در اصطلاح عوام قاپ گفته می شود. ترنا بازی یا بازی شاه و وزیر تا چند سال پیش معمول بود و در شب های ماه مبارک رمضان در قهوه خانه ها بازی می شد.

خواجه عبدالمطلبی است که در دوران سلطنت شاه سلطان حسین به وسیله نقالان بر ساخته شده است و رنه در آن روزگار در مکه آخوندی نبود و شاید از روز پدید آمدن آن شهر تا عصر طلوع اسلام در سراسر این شهر حتی يك کلاس درس برای آموختن الفبا منعقد نشده بود!

عمرو یاران را به غار ابوقبیس می برد و - لابد به عنوان نازشست - با ایشان عهد و پیمان می بندد و شرط و بیع می کند و این است تعهدهایی که از آنان می گیرد و شرطهایی که حمزه و یاران را به قبول آن وامی دارد :

۱- باید شرط کنی که در هر کجا کدخدا شوی (= زن بگیری) بنده را هم کدخدا کنی !

۲- عقدی که در میان شما و فرزندان و نامداران اتفاق می افتد آن عقد را من بکنم (برای آن که پول و انعامش بدو برسد !)

۳- هر حرف که بنده بگویم از حرف من به در نروی .

۴- بر بنده غضب نکنی . اگر احیاناً بکنی زود بر سر شفقت آیی !

۵- اسباب کسانی که در میدان کشته می شوند طمع نکنی که به بنده نسبت دارد ! هر چه اسباب هوایی از نقد و جنس به هم می رسد به بنده تعلق داشته باشد !

امیر همه را قبول کرد و عمرو نوشته ای به همین شرط از امیر گرفت و در بغل گذاشت و بعد از آن امیر را در همان غار بر تخته سنگی نشاند و اول خود پابوس خاقان البرین و سلطان البحرین ... و شکار کننده قله قاف حمزه عرب را کرد ! بعد از آن چهل پسر عرب پابوس کردند !

در هنگام اجرای این تشریفات جسد آخوند همچنان به درخت آویخته بود و وزش باد آن را بدین سوی و آن سوی می کشید !

در نتیجه این عملیات درخشان حمزه و عمرو نظر کرده می شوند . تفصیل نظر کرده شدن حمزه خارج از بحث ماست و این گفتار طولانی را در از ترمی کند اما از داستان نظر کرده شدن عمرو نمی توان گذشت و آن بدین قرار است :

« ... بابا از جلو بازمانده گلبانگ بر قدم زد تا خود را به امیر

برساند . پایش به سنگ آمد و يك ناخنش شکست . بابا نشست به گریه کردن !

که همان نقاب دار (که قبلاً حمزه را نظر کرده بود) رسید و گفت :

بابا چرا گریه می کنی ؟ نقاب دار عمرو را «بابا» خطاب کرد . بابا گفت از

جلو امیر بازمانده ام و پایم زخم شده . نقاب دار فرمود بابا دغدغه نیست . برهنه

شو . بابا برهنه شد . نقاب دار قنطوره سفید و کلاه کهکھی و جبه عیاری و چهل

و هشت گز کمند هفت رنگ زرین و پای پوش ادیم طایفی به دست مبارك خود به بابا پوشانید و دستی بر سر تا پای بابا کشید و فرمود که دیگر از جلو امیر باز نمی‌مانی. این را فرمود و از نظر غایب شد؛ (رموز حمزه : ۲۱)

وقتی عمروامیه حمزه را مزین و آراسته می‌بیند : «بابا عجب امیری به نظر رسانید . گفت : عرب کدام بیچاره را برهنه کرده و اسلحه و مرکبش را صاحب شده‌ای ؟ امیر خندید و گفت : کهنه دزد شما که را برهنه کرده‌ای ؟ بابا گفت عرب آن که به تو داد به ما هم داد ...» (۲۱)

اما نظر کرده شدن کامل حمزه و عمرو در سرزمین هند ، در سرندیب است . در آن جاست که حمزه پس از قدری مناجات شهریاری عالی مقدار را زیارت می‌کند که «اول به دست مبارك خود هفت پیراهن حریر حضرت یوسف را به جهت نر می‌اندام در بر او می‌کند . دویم خفتان حضرت یوشع ، سیم زره حضرت داود ، چهارم کمر ترکش کیانی و هفت هیکل حضرت اسحاق نبی ، پنجم چهار آینه^۱ و ساعد بند و زانوبند و خود هود نبی ششم موزه و سرموزه حضرت صالح علیه السلام ، هفتم هم نیزه کیامرث (کذا) را به دست او می‌هد و دست مبارك به سراپای امیر می‌کشد .» (۷۳)

عمرو وقتی می‌خواهد به طرف بارگاه لندهوربن سعدان شاهزاده و پهلوان دلیر هندی (که بعدها از سرداران بنام حمزه شد و در داستان به اختصار او را خسرو می‌نامند) برود ، بعد از طی دو فرسنگ ، از برابر کوهی نمودار شد که عقاب مهر به قوت طیران از حوالی او نتوانستی پریدن و نسر طایر^۲ بلند پرواز بردامن آن نتوانستی رسیدن ...

چون عمرو نزدیک آن کوه رسید گنبدی بر فراز آن کوه دید که در عمر خود ندیده بود. دری از نقره بر آن گنبد نصب کرده بودند و در پیش گنبد زنجیری آویخته بودند که هر دانه آن به بزرگی ران کره شتری بود. از فراز کوه تادر گنبد هزار و چهار صد ذرع است و بر سر آن زنجیر حلقه‌ای قرار داده بودند که از حلقه تازمین بیست ذرع است. عمرو جرأت کرده آمد در پای کوه ایوانی دید و حوض آبی در کنار ایوان بود و مردم محاسن سفیدی نشسته و تکیه بر محجر کرده چون چشم پیر بر عمرو

۱- چهار آینه صفحاتی است آغنین که بر روی زره در بالاتنه (پشت و پیش و پهلوها) نصب می‌شود .

۲- نسر به فتح اول در عربی به معنی کرکس است، دو صورت از صورت‌های فلکی این نام را دارند که یکی را نسر طایر (= کرکس پرنده یا در حال پرواز) و دیگری را نسر واقع (= کرکس نشسته) نامند .

افتاد گفت: السلام عليك ای بابای دوندگان عالم! بابا عقب جست و فریاد زد که ای مرد مگر دوال پایی (قبلا عمرو و یاران در جزیره ای به گیر دوال پا افتاده بودند!) آن پیر مرد گفت بابا دوال پاچه چیز است! عمرو گفت در این نزدیکی جزیره ای است، مردی به من برخورد و اسم پدر و هفت پشت مرا گفت سه روز و سه شب در دست ایشان اسیر بودیم. آن پیر گفت نه بابا اسم شما را حضرت گفته است دغدغه مکن... دانسته باش که این قدم گاه خیرالبشر است. در آن گنبد مقبره حضرت آدم است. عمرو گفت... آیا رخصت هست کسی به زیارت برود؟ پیر گفت بلی رخصت هست. اول باید يك ذرع زمین را بکاوی. البته که از ارت حضرت آدم چیزی به دست می افتد. بعد از آن به پای آن زنجیر باید رفت و جستن کرد و دست را به آن زنجیر گرفت و بالا رفت. عمرو... اول به کندن زمین مشغول شد... يك دانه لعل آب دار به دستش آمد که به وزن هجده مثقال بود و آن لعلی است که بر روی کلاه کهکھی جای می دهد.

«راوی گوید که عمرو باز به کندن زمین مشغول شد. پیر گفت عبث جفا مکش که دیگر چیزی نیست. عمرو دانست که پیر راست می گوید خود را به پای زنجیر رسانید و جستن کرد و خود را به در گنبد رساند و گفت بسم الله الرحمن الرحيم و قدم در مقبره حضرت آدم نهاد. چشم عمرو در میان گنبد افتاد بر صندوقی بزرگ و بردور آن صندوق های کوچک... عمرو فاتحه خواند... نظر کرد در بالای صندوق دید آینه دسته بلندی با جام نقره گذاشته اند. عمرو پیش آمد و آن دو را برداشت و گفت پدر، و پدر جمیع مخلوقات این اسباب را برای ما گذاشته. پیش آمد و از دانه های لعل بغل خود را پر کرد و توبره عیاری را هم پر کرد، تا هر قدری که می توانست برداشت و خواست بیرون رود راه مسدود شد. عمرو حیرت کرد... آنچه برداشته بود بر جای خود گذاشت دید در باز شد. باز دامن را پر کرد در مقبره بسته شد. آن ها را ریخت باز در باز شد. مرتبه سیم بابا يك سر کمند را به حلقه در بست و يك سرش را بردست گرفت و آمد جواهر را بردارد که در این وقت صدای مهبی به گوشش رسید که بابا برهم غلتید، اما به هوش بود. دید که سقف شکافته

۱- با آن که داستان قبل از مبعوث شدن رسول اکرم (ص) جریان دارد در آن از اذان و اقامه گفتن بزرگمهر در گوش نوزادان و فاتحه خواندن عمرو امیه سخن در میان می آید اما ظاهراً داستان سرا فراموش کرده یا نمی دانسته است که در دین اسلام ساختن ظرف از طلا و نقره و به کار بردن آن ظرف ها حرام است.

شد و شخصی داخل گنبد شد. عمرو نظر کرد دید شهریار طویل قامتی در بالای تخت نشسته و شش تاجدار دیگر بر دور آن بزرگوار گفت فرزندان این را می شناسید؟ گفتند یا پدر بزرگوار امر از شماست! آن حضرت گفت: من که آدم این جام را با آینه دسته بلند به او دادم و نظر کردم که اندک آبی و اگر آب نباشد اندک خاکی در جام بریزد و اسمی که بر دور جام است بخواند و هفتاد و دو صلوات بر جمال پیغمبر بفرستد و بر سر بریزد، به هر صورت که خواسته باشد می شود^۱. عمرو خوش حال شد. آن یکی گفت: من که موسی ام نظر کردم که به هفتاد و دو زبان حرف بزند^۲. بعد از آن دیگری گفت من که داودم نغمه داودی به اودادم. حضرت ادریس پرده گلیمی به اوداد که به قدر هفت ژنده پیل بار بگیرد. حضرت خضر دوندگی به او داد. پیغمبر دیگر او را نظر کرد که تا مرگ نخواهد به او ندهند. عمرو در دل گفت: در این دو سه هزار سال مرگ نمی خواهم! چون عمرو برخاست کسی را ندید. پرده گلیم و آینه را با جام برداشت و بیرون آمد و دست به زنجیر گرفته پایین آمد و مرد مجاور را وداع کرده قدم در راه نهاد. (رموز حمزه: ۷۳-۷۵)

عمرو پس از نظر کرده شدن، از شدت کج خیالی به فکر آزمایش می افتد و با خود می گوید: بیا و آزمایش کن و ببین پیغمبران مرا بازی داده اند یا حقیقت دارد؟! گویا - العیاذ بالله - پیامبران را نیز دو روی و حيله گر و منافق و از قماش خود می پنداشته است. کافر همه را به کیش خود پندارد! اولین آزمایش وی این است که به صورت پسری کشمیری و نوازنده درمی آید (مردم کشمیر در ادب فارسی به زیبایی شهرت دارند). و به مجلس حمزه می رود و ساز می زند و آواز می خواند و وقتی حمزه به او می گوید چه می خواهی می گوید مرا به خزانه بفرستید و اجازه دهید تا هر چه زورم می رسد زر بردارم. حمزه هم اذن می دهد. مقابل پسرک کشمیری را به خزانه می برد و او پرده گلیم ادریس نبی را گسترده هفت صندوق بزرگ زر را در آن خالی می کند و بردوش کشیده چون برق لامع از خزانه به در می رود!

۱- در اینجا هیچ گفتگویی از خاصیت آینه دسته بلند در میان نمی آید. بعدها هم این آینه هرگز مورد استفاده عمرو واقع نمی شود و فایده آن بر خواننده مجهول می ماند.

۲- از عجایب این است که در روایت های دینی آمده که زبان موسی به علت به دهان گذاشتن آتش در مجلس فرعون، الکن بوده است!

قسمت اعظم این گفتار عیناً از رموز حمزه نقل شده ؛ و چون این کتاب در این روزها سخت کم یاب است و در صورت به دست افتادن هم کسی حوصله خواندن آن را نمی کند ، بنده فرصت را غنیمت شمرد تا نمونه ای از نثر و انشای این کتاب مهم را نیز به دست دهد و در واقع با يك تیر دو نشانه را زده باشد .

اما زشت کاری ها بلکه کثافت کاری ها و رسوایی های این سرخیل عیاران بیش از آن است که با ذکر یکی دو نمونه بتوان به واجبی بدان راه برد . وی به قصد مردم آزاری داروی مسهل در شراب می کند و در بزم پادشاه به بختک وزیرانوشیروان (که در ناپاکی و خبث طینت به عمر و برتری دارد) می خوراند و وی اختیار از دست می دهد و خویشتن را آلوده می کند . آن گاه حمزه و بزرگمهر را می رقصد تا بختک را هم مجبور به رقصیدن سازد و او را رسوا و شرمسار و مجلس شاهانه را ملوث کند ! شکنجه کردن و چوب زدن و ناخن گرفتن و ریش و سبیل تراشیدن که از کارهای عادی و جاری روزانه اوست . اما وقتی کینه اش شدت می یابد ، از گوشت بختک کشك می سازد و به خورد درباریان می دهد ؛ و برای آن که همگان این هنروی را دریابند انگشت کوچک خواجه بختک را با انگشتی و (خیلی جسارت است) بیضه وی را با پوست در خوراك می اندازد تا معلوم شود که این طعام لذیذ از چه گوشتی فراهم آمده است ! وقتی به نجات دادن پهلوانان و سرداران و فرزندان حمزه - و حتی خود

۱- اگر در داستان چنین صحنه های زشت و رسوایی پرداخته می شود چندان عجب نیست ، چه در تاریخ ایران ، خاصه از عصر هجوم تاتار ملمون به بعد ، بارها به صحنه هایی بر می خوریم که سرداران و جنگجویان و حتی دبیران و وزیران پس از کشتن دشمن به پوست کندن و قطعه قطعه کردن و سوزانیدن وی قانع نشده و برای تشفی خاطر گوشت و خون او را نیز خورده اند ! شاه اسماعیل اول پس از پیروز شدن بر شیبك خان از بك خون او را نوشید و استخوان جمجمه اش را در روپوشی از طلا گرفت و از آن جامی ساخت و در آن شراب می نوشید . شاه عباس کبیر جمعی آدم خوار داشت و یکی از مجازات های هولناك وی آن بود که محکوم واژگون بخت را پیش آن ها می انداخت و آنان او را زنده زنده با چنگک و دندان پاره می کردند و گوشتش را خام خام می خوردند ! و این صحنه ها در عرصه تاریخ یکی و دو تا نیست - بنا بر این باز خدا پدر عمرو را بیامرزد که در عرصه داستان (نه در عالم واقع) گوشت بختک را می پخت و همراه كشك و روغن به خورد یارانش می داد !

او - می‌رود ، در آن تنگنا و در آن لحظه‌های حساس و خطرناک تا وقتی قبض و حواله کتبی برای دریافت زروسیم از ایشان نگیرد آنان را نجات نمی‌دهد؛ و نیز تا او را برای رفتن به مأموریتی نامزد می‌کنند آن قدر از پیری و ناتوانی و عجز خویش و خطرهای گوناگون کاری که در پیش است سخن می‌گوید تا يك يا چند طبق زر به حضور بابا بیاورند و پیش کشوی کنند تا ضعف پیریش نقصان یابد و خطرهای کار کم‌تر شود!

با وجود مال بی‌حسابی که سر حلقه عیاران با این روش‌ها و از راه‌های دیگر اندوخته است؛ و با آن که میزان دارایی او را - بدان روش که در سیاق داستان آمده - جز خدا کسی نمی‌داند ، هر گاه مجبور شود کسی را مورد تفقد قرار دهد و بدو انعام و اکرامی کند، دستش می‌لرزد و یکی دوسکه بیشتر از کیسه فتوت او بیرون نمی‌آید و با این حال بی‌هیچ شك و تردید سکه‌هایی که به دست طرف می‌دهد تقلبی است و برای دادن همین یکی دوسکه قلب نیز جانش بالا می‌آید!

با آن که در شکنجه کردن و سربردن و شکم دریدن استاد است و هرگز دستش در این کارها نمی‌لرزد و حتی پهلوان یگانه رویین تنی را که با وجود پافشاری در بت‌پرستی و مخالفت با مسلمانان ، حمزه به علت رشادتش به هیچ روی به کشتن او رضا نمی‌داد ، از بین می‌برد و برای کشتن وی که حربه بر بدنش کارگر نبود ، سرب گداخته در دهان او می‌ریزد، به محض آن که در دام افتاد، از عجز و لابه و زنجموره باز نمی‌ایستد و با استادی تمام خود را به موش‌مردگی می‌زند و در این کار نیز مانند سایر کارها چندان مهارت دارد که پس از خوردن چند تازیانه - یا پیش از آن - می‌لرزد و آه می‌کشد و بر زمین می‌افتد و دست و پا می‌زند و دندان‌هایش کلید می‌شود و نفسش می‌برد و قلبش از کار می‌ایستد و آب زرد از گوشه چشمانش سرازیر می‌شود؛ چنان که هیچ کس - حتی بختک با همه نابکاری و بدبینی - در نفله شدن او تردید نمی‌کند. اما به محض این که جسد بابا را بردند و به گوشه‌ای انداختند ، لای چشمان غبار گرفته‌اش باز می‌شود و چون اطراف را خلوت دید از جای برمی‌خیزد و راه خود را می‌گیرد و می‌رود!

این گونه کار و کردارهای ناهنجار، همان راه و رسم‌هایی است که در بین لوطیان و داش‌مشی‌های عصر انحطاط رواج داشته و از جوانمردی در میان ایشان جز نامی نمانده بوده است (شواهد تاریخی این مطلب را - اگر خدای خواهد - در گفتاری جداگانه خواهیم آورد). به همین سبب کارنامه آن جوانمرد نمایان

در داستان که آیین زندگی اجتماعی عصر پدید آمدن خویش است بدین صورت انعکاس می‌یابد و آنچه امروز در نظر ما این اندازه زشت و ناپسند و دور از اصول اخلاق و جوانمردی می‌آید، به جوانمردانمان آن روزگار نسبت می‌دادند و گروهی در مجلس‌های نقل می‌نشستند و با شوق و رغبت تمام به داستانی که در آن کثیر معلم به دست کودکی شریر به دار آویخته می‌شده گوش فرامی‌دادند و نه بدان داستان که به ریش خود می‌خندیدند!

یکی دیگر از این گونه عیارپیشگان «مهر نسیم عیار» سرخیل عیاران اسکندر، در داستان عوامانه اسکندرنامه تحریر همین روزگار است. مهر نسیم، معروف‌ترین قهرمانی است که در داستان‌های عوامانه به عیاری نام‌بردار شده است و شهرت این موجود افسانه‌ای در میان عیاران در درجه اول و در بین پهلوانان و سرداران و شاه‌زادگان و دیگر قهرمانان باز در ردیف اول و هم‌پایه امیر ارسلان و حسین کرد است و شاید بتوان گفت تنها رستم و بعضی قهرمانان بزرگ و درجه اول حماسه ملی (مانند سهراب و فرامرز و برزو و اسفندیار و دیگران) هستند که در بین عامه مردم بیش از او شهرت دارند.

با این همه، مهر نسیم رونوشتی است از عمرو امیه و گمان می‌رود که شخصیت او را از روی شخصیت عمرو بر ساخته باشند گوا این که وی از سرمشق خود نیز معروف‌تر شده است و شاید علت این معروفیت بیشتر آن باشد که عمرو ابن امیه ضمری شخصیت و وجود واقعی تاریخی داشته و نام و نسب وی قابل تغییر دادن نبوده و نام و نام پدر و نسبت او چندان به ذهن و ذوق فارسی‌زبانان آشنا نمی‌آمده و در آن، جا نمی‌افتاده است؛ در صورتی که نسیم یا مهر نسیم بیش از نام عمرو ملایم ذوق ایرانیان است. در ضمن کمتر دیده شده است که عمرو را «مهر عمرو» بنامند برای پرهیز از تکرار این نام و لقب ناجور همواره وی را «بابا» می‌نامیده‌اند. از این گذشته - چنان که پیش‌تر گفتیم - وقتی سیاست مذهبی دولت صفوی از شدت خویش افتاد و تب تند تعصب مذهبی و جنبه سیاسی حاد آن فرونشست کم‌کم داستان حمزه با داشتن نام‌های قهرمانانی از قبیل عمرو بن معدی کرب و هشام بن علقمه و عمرو بن امیه ضمری، و با زمینه نامناسبی که این داستان داشت و در آن انوشیروان پادشاه ساسانی معروف به عدالت و کفایت مورد تحقیر و اهانت واقع می‌شده وی را شخصیتی نااستوار و مردد و ساده لوح و بی‌تصمیم و گاه ابله و بدجنس فرا می‌نمودند نمی‌توانست در دل مردمی که خواندن بیتی از شاهنامه خون را در عروق شهری و روستایی آن به جوش می‌آورد، جایگاهی محکم بیابد. از این روی رموز حمزه با وجود داشتن جنبه مذهبی

در ایران از اعتبار افتاد (و حال آن که در کشورهای دیگر، آن جاها که احساس ستایشی نسبت به انوشیروان نداشتند تا این پایه فراموش نشد) .

این عوامل (و شاید عواملی دیگر که اکنون جای بحث در آن‌ها نیست) وقتی رموز حمزه را به طاق نسیان نهاد، خواه ناخواه جایی برای اسکندرنامه باز کرد . اسکندرنامه تقریباً تقلیدی است کامل از رموز حمزه ؛ و بجز بعضی مطالب خاص داستان اسکندر (از قبیل داستانی که درباره برادری اسکندر با دارا ساخته شده و در شاهنامه نیز آمده است و داستان رفتن اسکندر به ظلمات و باج گرفتن از خورشید و مانند آن‌ها) باقی داستان يك سره از رموز حمزه تقلید شده و بسیاری از عیاران و سرداران و پهلوانان موافق و مخالف و حتی پادشاهان سرزمین‌های کفر در هر دو داستان يك نام دارند و کارهایشان نیز یکی است. منتهی راوی اسکندرنامه که در همین کتاب اورا منوچهر حکیم (و به نوشته یکی از چاپ‌های متأخر اسکندرنامه : منوچهر خان حکیم !) نامیده‌اند ، کوشیده است تکرارهای ملال‌خیز و صحنه‌های زائد و يك نواخت رموز حمزه را حذف کند ؛ و آنچه را که به شخص حمزه سیدالشهدا یا دیگر یاران او که وجود واقعی تاریخی داشته‌اند مربوط می‌شده و به هیچ‌روی به اسکندر و داستان او نمی‌چسبیده از داستان بیرون آورد و نتیجه این امر آن شده است که حجم نسخه‌های رایج و معمولی اسکندر نامه تقریباً به اندازه نصف رموز حمزه یا کمی بیش از نصف آن شود .

اما در آنچه مورد بحث ماست - یعنی داستان عیاران - ممکن است گمان برده شود که قسمتی از نامردی‌های عمرو در این داستان تعدیل شده است ؛ قضیه کاملاً به عکس است ! مهتر نسیم عیار ، قدری بدجنس‌تر ، وقیح‌تر ، بی‌آبروتر و رذل‌تر از عمرو امیه از آب درآمده است. مثلاً وی نیز در کودکی به مکتب می‌رود و سوزن در تشك آخوند تعبیه می‌کند . اما وقتی آخوند مهتر نسیم روی تشك نشست و سوزن‌ها به بدنش فرورفت هنگامی که از درد برخورد می‌پیچید و می‌کوشید به نحوی سوزن‌ها را از خود جدا کند مهتر نسیم فرصت را غنیمت شمرده از پشت سر مرتب مثل جن جسته جوال دوز به پشت و پهلوی و گردن آخوند می‌زد برای آن که بچه‌های مکتب بیشتر بخندند و وی چندان این کار را ادامه می‌دهد که آخوند بی‌هوش می‌شود و سپس لاشه بی‌هوش وی را به مرده‌شوی خانه می‌برد و آخوند در آن‌جا به هوش می‌آید و از برکت وجود نسیم از مکتب داری و درس گفتن برای همیشه توبه می‌کند !

عمرو بن امیه با همه وقاحت و بی‌حيایی دیگر با پدر و مادر خود مزاح‌های

زشت و خارج از حدود ادب نمی کرد و لا اقل آن دوتن را از این کار معاف می داشت؛ اما نسیم با مادر و پدر خود نیز شوخی های رکیک جنسی می کند؛ زیرا او به خلاف عمرو که ساربان زاده است پدر و مادرش هر دو عیارند و چون وی از جانب پدر و مادر عیارزاده است علاوه بر وقاحت کسبی مقداری هم از آن دو به ارث برده است!

همچنین با آن که عمرو به اندازه کافی حریص و زرپرست است، نسیم در این کار نیز از او پیش افتاده است، وی در هنگام نظر کرده شدن دامن حضرت ابراهیم را می چسبد که کوه مقابلشان را طلاکند (۱) و حضرت که می بیند نسیم دست بردار نیست او را می فریبد و غایب می شود!

علاوه بر این وقاحت حسبی و نسبی گاهی کارهایی از مهتر نسیم سر می زند که معلوم می دارد وی (یا طرف هایش در شب روی) علاوه بر حيله گری و بد ذاتی و وقاحت از نادانی و ابله‌ی نیز به قدر کافی بهره مندند و این يك رذیلت را از عمرو بن امیه و عیاران و قهرمانان رموز حمزه افزون تر دارند.

گفته ایم که تراشیدن ریش و سبیل مخالفان از مردم آزاری های عادی عیاران است. در اسکندرنامه کار بختك، یعنی فتنه انگیزی و برپا کردن شر و فساد به عهدۀ جالینوس حکیم واگذار شده است. اما وی مانند بختك پایگاهی ثابت مانند دربار انوشیروان ندارد. بلکه دو بال مقوا از حکمت ساخته است و وقتی در تنگنا افتاد، آنهارا بر خود بسته بال بر بال می زند و شهر به شهر و دیار به دیار می گریزد و شاهان و فرمانروایان بت پرست را به مخالفت با اسکندر برمی انگیزد و چون یکی از ایشان مغلوب اسکندر شد به دیگری پناه می برد و فتنه انگیزی را از سر می گیرد و به همین سبب در اسکندرنامه به لقب «ام الفساد» مفتخر شده است!

جالینوس از هیچ کس بجز مهتر نسیم نمی ترسد و مهتر نسیم هم برای آن که رونق داستان برجای بماند و سلسله حوادث قطع نشود، با آن که در سر بردن استاد است او را تا اواخر داستان نمی کشد (در اواخر داستان نسیم از گوشت جالینوس هریسه ای (هریسه = حلیم) با همان خصوصیات که در کشك گوشت بختك مذکور افتاد می پزد و به خورد حامیان او می دهد) بلکه وقتی حکیم خوابیده است و ساعت به ساعت از ترس نسیم از خواب می پرد، خود را به بالین وی می رساند و پول بسیار از او می ستاند و او را چوب مفصل می زند و ریش و سبیلش را می تراشد. اما نکته جالب توجه این جاست که وقتی نسیم آهنگ تراشیدن ریش جالینوس را می کند، برای رعایت عدالت و داشتن پاس خاطر

وی از او می‌پرسد که ریشش را با آب سرد بتراشد یا با آب گرم؟ و جالینوس بدین خیال که گرم کردن آب ممکن است مدتی وقت بگیرد و در این فرصت سروصدایی شود یا حادثه‌ای اتفاق افتد که موجب شود پاس‌داران و خدمتگاران‌ش بیدار شوند و او را از چنگ نسیم برهانند بدو می‌گوید: «بایا با آب گرم بتراش!» و نسیم که از پیش فکر همه چیز را کرده است بی‌درنگ «مطاره» قدرت را به دست گرفته به ریش جالینوس می‌شاشد و سپس آن را می‌تراشد! داستان تا این جا درست پیش رفته است. اما نکته جالب توجه این است که در سراسر اسکندرنامه ماجرای تراشیدن ریش جالینوس بارها (شاید پنجاه بار، بیشتر یا کمتر) اتفاق می‌افتد؛ و هر بار نسیم بی آن که فکر کند يك یا چند بار قبلا این کلاه را بر سر جالینوس گذاشته، او را در انتخاب آب گرم یا سرد مخیر می‌کند و جالینوس ابله که یا مانند بیشتر دانشمندان فراموش‌کار و گرفتار نسیان است و یا از ماجرای گذشته عبرت نگرفته، یا از تراشیده شدن صورتش با آب سرد بیم دارد، هر بار آب گرم را برمی‌گزیند و گرفتار مطاره قدرت مهتر نسیم می‌شود! و بنده نمی‌داند که این ماجرا را به فراموش کاری جالینوس حمل کند یا نادانی مهتر نسیم و يك نواختی کار او در عملیات عیاری و شب‌روی!

البته داستان‌سرا در این ماجرا هیچ تقصیری ندارد؛ زیرا او آنچه را که اتفاق افتاده است روایت می‌کند و وظیفه اخلاقی راوی آن است که در نقل روایت و بیان حوادث، از خود دخل و تصرفی روا ندارد و آنچه را که پیش آمده است بازگوید!

این است سیمای عیاران ناجوانمرد و رذالت پیشه در داستان‌های عصر انحطاط. قهرمانانی مانند نسیم و عمرو تصویر واقعی عیاران و شاطرانی هستند که بر اثر راه یافتن فساد در راه و رسم ایشان و ضعف و تباهی حکومتی که آنان به ظاهر در خدمت آن بوده‌اند، به چماق‌های دستگاه ظلم و زور برای آزردن مردم بی‌نوا و چزانی‌دن ضعیفان و عاجزان بدل شده بودند.

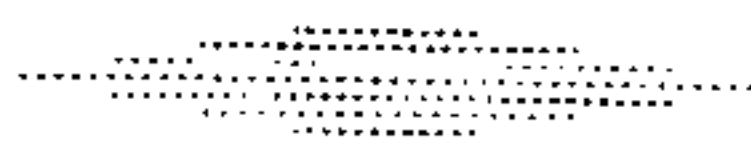
در سراسر این گونه داستان‌ها، کارهای نمایان و قهرمانی‌های عیاران یا سراسر پوچ و نامعقول و جفنگ و اغراق‌آمیز است، یا از نوع نظر کرده شدن و ابراز کرامت و اظهار معجزه است و یا زمینه اصلی و مایه اساسی آن را رذالت و آزمندی و زرپرستی و نامردی و نامردمی تشکیل می‌دهد.

در این باب بیش از این شرح و بسط و بحث و گفتگو را روی نیست.

آنچه در صفحات گذشته از متن‌های مربوط به این موضوع نقل شد خود زنده تر از هر تعبیر و تفسیری تغییر و انحطاط راه و رسم عیاری و عیاران را نشان می‌دهد و شاید یکی از عواملی که باعث شده‌است نام و نشانی از مسلك فتوت و حزب فقیان و گروه جوانمردان برجای نماند همین فساد بود که موریانه‌وار بنیان این بنای باشکوه و انسانی را فرو خورد و موجب شد که سالی چند جز نامی بی‌نشان و اسمی بی‌مسمی از آن باقی نباشد و آن بنای بی‌پایه و فرسوده نیز با وزیدن نسیمی از پیخ و بن برکنده شود.

لیکن برای آن که گمان نرود آنچه در این گونه داستان‌ها (یاداستان‌های قدیم‌تر که عیاری و جوانمردی را به صورت اصیل و واقعی و انسانی آن مورد ستایش قرار می‌دهد) ثبت شده پوچ و بی‌پایه و زاده تخیل داستان پردازان است و ارتباطی با واقع ندارد، چنان که اشارت رفت، به قسمتی از آنچه در کتاب‌های ادب و تاریخ و سیر، در دوران‌های مختلف به عیاران و جوانمردان نسبت داده شده رجوع می‌کنیم و نشان می‌دهیم همان گونه که عقل و منطق نیز حکم می‌کند، آنچه در داستان‌ها و افسانه‌ها آمده چیزی جز تصویر و انعکاس واقعیت نیست؛ منتهی داستان‌سرا، به مقتضای طبیعت داستان و وظیفه داستان‌سرائی، رنگی از مبالغه و اغراق که از لوازم این هنر است، بر واقعیت‌ها زده تا آن را برجسته‌تر سازد و نمایان‌تر و جالب‌توجه‌تر به خلق بنماید.

محمد جعفر محجوب



پالاماس
شاعر یونانی

ای خوشبختی ...

روزی ، روزی سیاه خواهد رسید
و روح من آن زمان ، ای شهر ،
در آن وادی ، بر زمین پر غرور
در شادی خورشید و لطافت آوریل
غرق خواهد شد ...
تا آن که خدای عشق
بر تو ترحم آورد
و سپیده‌ای سرزند
و ندای نجات طنین افکن شود ...
ای روح که گناهان ترا شکنجه داده‌اند.
و به‌هنگامی که بر نردبان رنج
که به اعماق می‌رسد
دیگر پله‌ای نباشد
به قصد ارتفاعی که ترا می‌خواند ... ای خوشبختی
تو احساس خواهی کرد که بر پیکرت
بال‌هایی
همان بال‌های گذشته رویده است ...

افسانه پیدایش کتاب تائوته کینگ

با این افسانه است که چینیان آموزگار کهن خود لائوتسه را بزرگ می‌دارند. او از دوران جوانی تا روزگاری پیری آنها را در هنر زندگی تعلیم داد. و چون پیر شد سرزمین خود را ترک کرد. وقتی از زادبوم خود خارج می‌شد مرزدار راهش را گرفت و از او خواست که تعالیم خود را برای او بنویسد. لائوتسه به مراعات آداب انسانی خواهش او را برآورد. و به این شکل کتاب تائوته کینگ به وجود آمد که چینیان را تا به امروز راهنمای زندگی است.

چون عمر استاد از هفتاد گذشت
فرسوده و رنجور بود و در آرزوی آرام
زیرا باز نیکی در زادبوم او رو به زوال بود
و اهریمنی دوباره نیرومند شده بود.
و او پای افزار به پای کرد.

و بار سفر بست و آنچه با خود برداشت اندک بود.
چپقی که شبها دود می‌کرد.
و کتابی که همیشه می‌خواند.

و نان سفید چندانکه بسنده می نمود .

دیگر بار از زیبایی دره لذت برد .

و چون به کوهستان رسید لذت دره را از یاد برد .

و گاوش از علف تازه می چشید .

و درحالی که پیر را بر پشت داشت می چرید .

از آن رو که حرکت آهسته اش پیر را بسنده بود .

ولی در چهارم روز ، در میان صخره های کوهستان

مرزدار راه بر او گرفت و گفت :

کالای گرانبها با خود چه داری که سهم مرزدار را باید داد .

و پیر گفت : هیچ

و پسری که گاو را می راند گفت : او دانش فراوان دارد.

و گفت تا این نیز پوشیده نماند .

و مرزدار که سر مزاح داشت پرسید :

آیا هیچ بهره ای از دانش خود برده است؟

و پسر گفت : «بهره اش آنکه آب نرم را در جریان

و با زمان بر سنگ سخت پیروزی است .

دریافتی ؟ شکست با سنگ خارا است .»

و تا واپسین پرتو روز را هدر ندهد

پسرک گاو را به پیش راند
و در خم صخره‌ها ناپدید شده بودند
که مرزدار ناگهان به خود جنبید
و فریاد زد : اندکی درنگ !

ای پیر ، داستان آب نرم چگونه است ؟
و پیرمرد ایستاد که : تو را با آن چه کار ؟
و مرد گفت : من مرزداری مسکینم
ولی جایی که سخن از پیروزی است مرا هم با آن کاری است .
اگر تو از آن چیزی می‌دانی برایم بازگو .

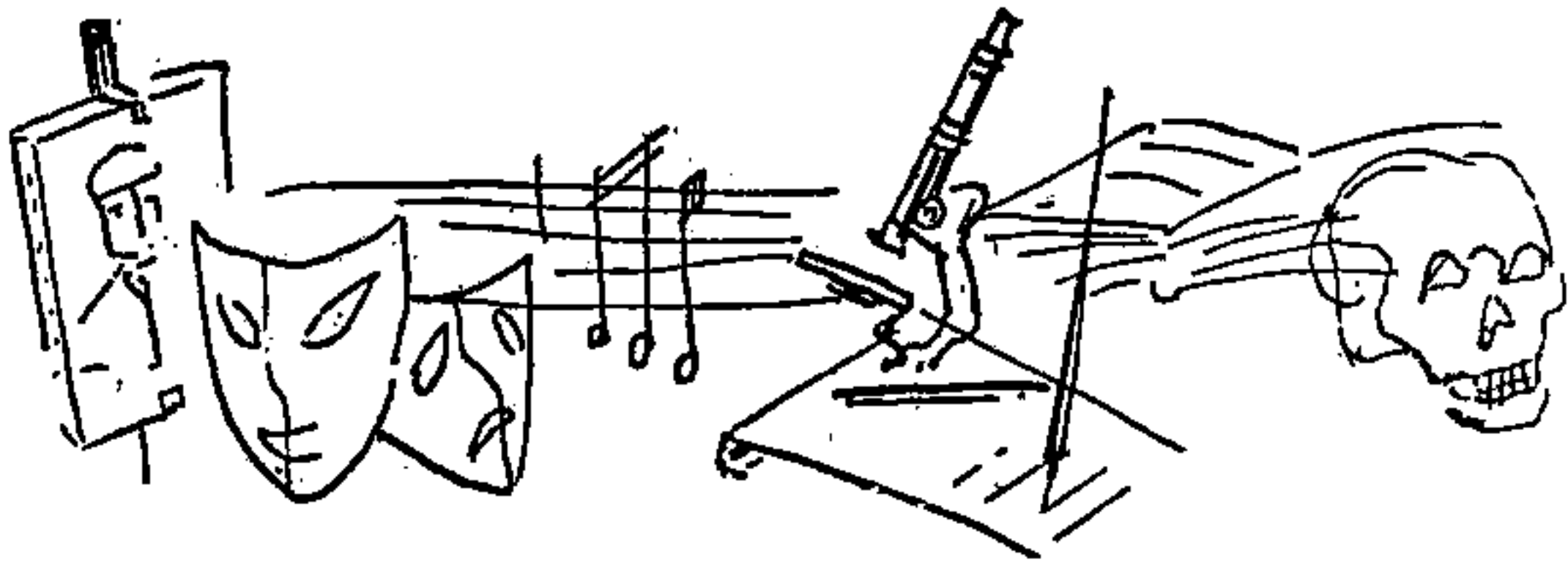
برایم بنویس ، براین پسر املاکن
این رازها را نباید با خود برد .
مرکب و کاغذت می‌دهم .
و خوردنی از بهر شام . خانه‌ام آنجاست .
اینک بازگو آیا این برایت کافی است ؟

پیر از روی شانه‌اش مرزدار را نگریست .
او جامه‌ای ژنده به تن داشت و پای افزار به پا نداشت .
و برپیشانی‌ش فقط يك چین بود .
آه که او خود مرد پیروزی در برابر رو نداشت .
و در شگفت شد ، چرا که راز پیروزی او را هم گرفتار داشت .

و راستی آن بود که پیر ،
پیرتر از آن بود که به خواهشی نرم پاسخی سخت گوید .
و گفت : آنها که پرسشی دارند پاسخی را سزاوارند .
و پسرک گفت : شب روبه سردی است . و پیر گفت :
پس توقفی کوتاه .

پیر از گاوش فرود آمد .
و آن دو، هفت روز بایکدیگر نوشتند
و مرزدار خورش می آورد ، در حالیکه
قاچاقچیان را به آرامی دشنام می داد .
تا کار به انجام رسید .
و يك بامداد ، پسرک
مرزدار را هشتاد و يك اندرز در پیش نهاد
و در برابر راه توشه‌ای که گرفت او را سپاس گفت
و در پشت کاجی که بر صخره روئیده بود پیچیدند .
حال بگوئید بیش از این می‌توان ادبی در اندیشه آورد.

اما تنها آن حکیم را بزرگ نداریم
که نامش بر کتاب می‌درخشد .
چرا که حکمت او باید از او بیرون کشیده می‌شد .
سپاس ما آن مرزدار را نیز
که دانش دانشمند را از او خواستار شد .



در جهان هنر و ادبیات

قوالان پاکستانی

شب ۳۱ خرداد در تالار کوچک رودکی يك برنامه قوالی اجرا شد که در آن ملك القوال منظور احمدخان نیازی و تنی چند از هم نوایانش شرکت داشتند. قوالی در واقع معنی ای و رای آنچه در کتاب های لغت که عبارت از صیغه میالغه از قول و رامشگری باشد، دارد و آن شعری است در مدح دین و اولیاء آن همراه با نوعی موسیقی ضربی که به هنگام اجرا دست ها و سر و گردن در بیان مفاعیم نقش عمده ای دارند. گفته می شود که حسان بن ثابت نخستین کسی است در جهان که به طریق قوالی شعر سروده و به همین جهت به او شاعر النبی لقب داده اند و از مدیحه های او یکی این است .
 وشق له من اسمہ کی یجله
 فذوالعرش محمود و هذا محمد
 نبی اتانا بعد یأس و فترۃ
 من الرسل والاولئان فی الارض تعبد

.....
 قوالی در موسیقی هند تأثیر فراوان داشته است و قول ، قلیانا، قلیانه، نقش، تلانا و از جمله رشته های گوناگون قوالی در هند است. سازهایی که در قوالی

مورد استفاده قرار گرفته و می گیرد به ترتیب عبارتند از مزمار، سه تار، دهلک، طبل و طبله .

ملك القوال ویارانش که از پاکستان به قصد زیارت عتبات عالیات به ایران آمده اند در برنامه خود که نزدیک به دو ساعت طول کشید شعرهایی عارفانه از شاعران ایرانی چون حافظ ، مولانا ، عراقی، نظیری و اشعاری از شعرای هندی را خواندند. در وقت خواندن گاه خود قوال در حالت نشئه و سماع فرو می رفت و این حالت بخصوص از نگاه، حرکات آزادورها از فن و ترتیب او بخوبی نمایان بود. در این حالت؛ سر، گردن، چشم ها و بیش از همه دست ها همراه با موسیقی ریتمیک زمینه، حرکات گویایی داشتند و نکته جالب این که در وقت تحریر هر جا که صدای ملك به حد آخر می رسید یسار پهلویی اش دنباله تحریر را در همان مایه ادامه می داد .

کتابهای

برگزیده کودکان و نوجوانان

شورای کتاب کودک ، روز سیام خرداد، در باشگاه دانشگاه تهران تشکیل جلسه داد تا بهترین کتاب های کودکان و

«گل اومد ، بهار اومد» از منوچهر نیستانی با نقاشی‌های پروین کلانتری.

ب- برای سال‌های اول دبستان ؛
۱- «افسانه سیمرغ» باز نویس دکتر زهرا خانلری (کیا) ، با نقاشی‌های نورالدین زرین کلاک . ۲- «یک جای پا، دو جای پا» اثر میلی سنت سلسام ، ترجمه مهدخت دولت‌آبادی .

پ- برای کودکان ۹ تا ۱۲ سال ؛
«آدم یا روباه» نوشته محمود کیا نوش .

ت- برای نوجوانان ۱۲ تا ۱۵ سال ؛
۱- «کارآگاهان» به قلم مک گریگور ، ترجمه پروین دوامی ، ۲- «شناخت نور» از «مک گریگور» ترجمه محمد حیدری ملایری .

ضمناً کتاب «جم جمك، برگ خزون» که توسط مهدخت دولت‌آبادی تنظیم شده است به عنوان کتاب استثنائی برای کودکان قبل از سه سال معرفی شد .

نوجوانان را که در سال ۴۸ تألیف و یا ترجمه شده بود معرفی کند .

داوری و بررسی کتابها را يك گروه ۲۰ نفری برعهده داشته که جمعا ۱۷۷ جلد کتاب را مورد مطالعه قرار داده‌اند از این تعداد ۱۴۶ مجلد ترجمه و ۳۱ جلد آن تألیف بوده است و به همین مناسبت خانم میرهادی عضو هیئت مدیره شورا طی سخنانی گفت :

«...نسبت تألیف در کتابهای کودکان يك پنجم ترجمه است. ماهنوز نویسندگان فراوانی نداریم و تربیت نویسنده‌ای که برای کودکان بتواند قصه بنویسد بسیار دشوار است. آنچه در داستان‌های چاپ شده در سال ۴۸ نمی‌بینیم داستان‌های واقعی مردم سرزمین ماست ...»

و اما کتابهای برگزیده از این قرارداد .

الف- برای کودکان قبل از دبستان؛

در نمایشگاه‌ها

دوستاناران نقاشی قرار داد . اسماعیل خویی به عنوان کسی که شیفته هنر نگارگری است یادداشتی براین نمایشگاه نوشته و ضمن آن این گفت و شنود را نقل کرده است : «... چه می‌خواهی بگوئی روح بخش ؟» و نقاش پاسخ می‌دهد : «والله ، همین‌ها را می‌خواهم بگویم که می‌بینی .»

محمود مستجیر

تالار سیچون : در نیمه دوم خرداد نمایشگاهی از تابلوهای رنگ و روغن و نقاشی‌های بافتنی از نوع قالی‌های دیواری حبیب آیت‌اللهی را به نمایش گذاشت . آیت‌اللهی در کارهایش از رنگ‌های گوناگون بهره گرفته تا بحدی که بیننده احساس نوعی درهم ریختگی و ابهام می‌کند .

تالار نگار : در ماه گذشته کارهای جعفر روح‌بخش را در معرض تماشای

جایزه بزرگ آکادمی

ژولین گرین نویسنده فرانسوی که بی‌گمان به معرفش نیازی نیست) برای مجموعه آثار خود، جایزه بزرگ ادبیات آکادمی فرانسه را دریافت داشت. مقارن با همین واقعه بود که نویسنده بزرگ فرانسوی تصمیم گرفت از کتاب «سال‌های آسان» خود که در حقیقت نخستین جلد یادداشتهایش محسوب می‌شود و به سال ۱۹۳۸ انتشار یافته چاپ تازه‌ای عرضه کند. این چاپ دارای افزوده‌هایی خواهد بود و تغییراتی در آن داده خواهد شد. ژولین گرین برای توجیه اقدام خود در مقاله‌ای تحت عنوان «بیان همه چیز درباره خویشتن» نوشت: اگر خواسته‌ام چاپ تازه و بسیار کامل‌شده‌ای از این یادداشتها بدهم علت آن است که خیال می‌کنم به اندازه کافی می‌دانم بر سر آثار نویسندگانی که می‌میرند چه می‌آید و ترجیح می‌دهم که خودم وظیفه مجریان وصیتنامه‌ها را انجام بدهم. نه این که در شرافت آنها شک دارم. به عکس از حسن نیت آنها می‌ترسم، زیرا نیت خیر همیشه قیچی‌های بزرگی دارند و هر قدر حسن نیت بیشتر شود قیچی هم بزرگتر می‌شود. با سن و سالی که دارم باید خیلی ساده لوح باشم که درباره خودم خیالات واهی بکنم. این جلد از خاطراتم، مرا آن چنان که در ایام جوانی بوده‌ام، با چیزی که به سبب آن در هر زمینه‌ای بتوان مرا ملامت کرد، نشان خواهد داد ... من در آغاز سال‌های آسان یادداشتهای سال ۱۹۲۶ خودم را که بعد از جنگ پیدا شده گنجانده‌ام. راستش را بگویم این قسمت کمی مانند یادداشتهای کودکان به

نظرم می‌آید ... یادداشتهای سال ۱۹۲۷ وجود ندارد. حسرت می‌خورم که چرا آنها را سوزانده‌ام، ولی سهولت دسترسی به آتشی که در اتاقم وجود داشت برایم وسوسه‌ای دائمی بود ... همیشه قسمتی از وجود من آماده بود تا قسمت دیگر وجودم را انکار کند ... در «پورروایال» در اتاق تاریک و آرامم، جایی که نخستین کتابهایم را می‌نوشتیم، «کاغذسوزی»های بزرگی وجود داشت. سال ۱۹۲۸ رسید. تصمیم گرفتم همه چیز را درباره خودم بگویم و در این راه پافشاری کنم و نه چیزی را از بین ببرم و نه کم کنم. همه چیز را بگویم، بدرا مثل خوب ...

ژان فولن و جایزه شعر آکادمی

جایزه بزرگ شعر آکادمی فرانسه به ژان فولن^۱ سراینده معاصر فرانسوی اعطا شد. ژان فولن به سال ۱۹۰۳ متولد شده است و امروزه به عنوان یکی از نخستین افراد نسل شاعری شناخته شده که وقت بسیاری را صرف کرده تا توجه مردم را به سوی خود جلب کند. این سراینده مانند شاعران هم عصر خود گوی بویک، آندره فرنو، فرانسیس پونژ از فصاحت و هیجان آسان گریزان بوده است. ژان فولن در حدود پانزده اثر منتشر کرده که از میان آنها: دست گرم (۱۹۳۳) وجود داشتن (۱۹۴۷) هر لحظه (۱۹۵۷) قابل ذکرند.

عقیده ژان فولن را در زمینه شعر می‌توان چنین خلاصه کرد: دیدن اشیاء آن چنان که هستند. آثار او نیز ماجرایی مردی را بیان می‌کنند که با اشیاء دست و پنجه نرم می‌کند.

نوبل آمریکائی خوش یمن است؟ می گفت :

«من جست و جوگر

کشوری بسی گناهم»

مارك آلن در قسمت دیگری از نوشته خود، به این موضوع اشاره کرد که: زمانی که شعرا ایتالیا به نشر گرایش می یافت، اونگار تسی اشعار دانتی و پترارک و لئوپاردی را می خواند.

در قسمتی دیگر از مقاله چنین نوشته شده: اونگار تسی که به سال ۱۹۳۶ به عنوان معلم ادبیات در سائو پولو (برزیل) به خدمت پذیرفته شده بود بایک ماجرای غم انگیز شخصی روبرو شد که به او الهام داد مجموعه رقت آور «درد» را بسراید. در این اثر نومیدی دو چهره جداگانه می پذیرد: یکی مرگ یسر نه ساله شاعر، دیگری کشورش که با خطر فاشیسم روبرو شده بود.

سارتر و عدالت

اقدامی که سارتر در مورد حمایت از پروتاریای چپ و روزنامه «مصلحت خلق» به عمل آورده، عکس العمل های مختلفی در فرانسه به وجود آورده است. در این میان مارك آنتوان موره، نویسنده فرانسوی فرصتی یافته است تا با تحریک دستگاه قضائی فرانسوی، سارتر را به کیفری که خود مستحق می داند برساند. این نویسنده در آغاز نوشته خود اعلام می کند که یکی از محرکان وقایع آوریل ۱۹۷۰ به دوازده ماه حبس (دو شش ماه) محکوم شده است. این اقدام از طرف نویسنده مورد تأیید قرار می گیرد (هر چند لحنی کم و بیش تمسخر آمیز اختیار می کند) اما می پرسد چرا روستائیانی که راه ها را بسته بودند، درخت ها را بریده بودند، تیرهای تلگراف را انداخته

بیش از این خبر داده بودیم که آمریکائی ها هوس کرده اند جایزه ای ترتیب بدهند که به روایتی «نوبل» آمریکائی نام می گیرد. بعد از آن نیز خبر رسید که جیوزپه اونگار تسی شاعر ایتالیائی این جایزه را دریافت داشته است. از اعطای این جایزه هنوز زمانی نگذشته بود که اونگار تسی بر اثر ذات الریه ای که به هنگام اقامت در آمریکا و دریافت جایزه عارضش شده بود درگذشت. او به هنگام مرگ نود و دو سال داشت.

موضوع مرگ، چیزی نبود که اونگار تسی از آن غافل باشد. حتی در اشعاری که به سال ۱۹۱۹ سروده شده او آشکارا از احساس مرگ دم زده است. اما احساسی که شاعر فقید در ۱۹۱۹ داشته تقریباً نیم قرن بعد به سراغش آمد. هر چند اونگار تسی عمری طولانی کرده بود، اما مرگ او که به فاصله کمی پس از دریافت جایزه بوکنز آبرود اتفاق افتاد شاید کاندیداهای بعدی این جایزه را دچار تردید کند که آیا جایزه را بپذیرند یا نه. شاید هم این فکر را به سر آنها بیندازد که «نوبل آمریکائی» زیاد هم خوش یمن نیست.

مارك آلن، شاعر و رمان نویس فرانسوی طی مقاله ای با عنوان «اونگار تسی، ایتالیائی جهانی» از شاعر بزرگ ایتالیائی تجلیل به عمل آورد و ضمن اشاره به سفر شاعر به آمریکا برای دریافت جایزه نوشت: این واقعه برای شاعر سالخورده موقعیتی بود که سفری پیروزمندانه به انازونی بکند... آخرین سفر زمینی کسی که در حدود سال ۱۹۱۸ خود را به عنوان آواره ای که قادر نیست درجائی استقرار پیدا کند مورد توصیف قرار می داد و

بودند مورد تعقیب قرار نگرفته‌اند؟ آیا علتش این بوده که این‌ها ناشتاخته‌اند؟ یا عده‌شان زیاد است، یا از خشم آنها می‌ترسند؟ با این ترتیب قانون برای همه یکسان نیست. (از این جاست که نویسنده فرانسوی آمده می‌شود به سارتر حمله کند) دو سال است که دست چپی‌ها آتش می‌زنند، می‌سوزانند، می‌شکنند، غارت می‌کنند، بساط وحشت می‌گسترند. با آنها چه کرده‌اند؟ هیچ. در اغلب موارد هیچ کاری نکرده‌اند یا مجازات‌های کمی برایشان تعیین کرده‌اند که شباهت به بخشودگی داشته است؛ پانزده روز حبس با تعلیق، دو بست فرانک جریمه. نرخ‌ها قبلاً تعیین شده است. در فرانسه هر کاری مجاز است. اما دختری بیست ساله را که تحت تأثیر انگیزه‌ای عمومی به صندوقی دست زده بی‌آن که چیزی بردارد به سیزده ماه حبس محکوم می‌شود... اما این سومین مدیر «مصلحت خلق» چه می‌شود؟ این سارتر که (تا حدودی هم منطقی) می‌خواهد مانند اسلاف خود محکوم شود یا آنها را آزاد ببیند چه می‌شود؟

با این ترتیب، حوادث یکسان، جرائم یکسان، جنایات یکسان، ضمانت اجرای یکسانی ندارند. بادر نظر گرفتن این مسأله که شما جایزه نوبل گرفته باشید یا دانشجو باشید، لیدر سندیکا باشید یا مبارز باشید قضاوت‌های محکمه فرق می‌کند...

ما هنوز به پای آتن و پراگ و ریو نرسیده‌ایم... ولی اگر بعد از این عدالت سیاسی بر حسب موقعیت‌ها و متهمان، فرق کند شاید ما صاحب «کشور با ثبات» باشیم ولی مطمئناً دارای کشور تساوی نخواهیم بود...

ولی نظری که فرانسوا موریاک

نویسنده مشهور فرانسه و برنده نوبل و یار وفادار دوگل ارائه کرده از مقوله‌ای دیگر است. می‌دانیم که روابط این ادیب مشهور و برجسته سالیان درازی است که تیرگی یافته است و آمیدی هم به بهبود آن نیست و فقط درباره‌ای از موارد استثنایی توافقی بین آنها صورت می‌گیرد.

فرانسوا موریاک در قسمتی از یادداشت‌های خود می‌نویسد:

سارتر خیلی مستحق دلسوزی است. او می‌خواهد به زندان برود، عطش شهادت دارد، اما شهید بی‌جلاد یافت نمی‌شود و در این مورد چیزی که وجود ندارد جلاد است. ممکن است که سارتر تهدید به مرگ کند، اما مردم آن را جدی تلقی نمی‌کنند. کافی است او مدیریت روزنامه‌ای را که می‌خواهد همه چیز را به خون و آتش بکشد بر عهده بگیرد تا همین روزنامه ناگهان ملایم و بی‌آزار بشود و باز کافی است این روزنامه، از آن سارتر شود تا دیگر در کسی تولید هراس نکند...

فرانسوا موریاک که زمانی پیش از این نیز فلسفه سارتر را «اصالت مدفوع» خوانده، در جای دیگری از یادداشت‌های خود می‌نویسد:

سارتر از بدو تولد بی‌آزار بوده است... و چاشنی هر بمبی را پیش از آن که بتواند پرتاب کند بیرون می‌کشد... او چه بخواند و چه ننخواند آرامش طلب است. تا وقتی که او در آنجا باشد ما از چیزی نمی‌ترسیم... او ملایم است، تسکین‌دهنده است... شاید اگر رئیس «فانتز» می‌شد، همان حضورش، هارترین افراد را خلع سلاح می‌کرد... سارتر باید عقل کند و رضایت بدهد که بی‌آزار باشد. اگر لازم بود زوجی را تعیین کنند که بر ماه، بر «دریای آرامش» حکمرانی کنند،

زوجی بهتر از این زوج برجسته به نظر نمی‌رسید.

سارتر و بووار.

اختلاف در «روزگار نو»

در مجله «روزگار نو» که مدیریت آن را سارتر برعهده دارد اختلاف نظر بروز کرده است. به دنبال این ماجرا دو تن از نویسندگان این مجله که جزو ارکان آن به‌شمار می‌آیند کناره‌گیری خود را از این مجله با اهمیت اعلام داشته‌اند. این دو نویسنده که عبارتند از پنکو و پونتالی، اعلام داشته‌اند که از مدتها پیش با بعضی از مقاله‌های این مجله مخالف بوده‌اند اما تا این زمان از نشان دادن عکس‌العمل اجتناب می‌کرده‌اند زیرا به درستی نمی‌دانسته‌اند که این گونه مقاله‌ها، مبین عقاید نویسندگان آنها بوده یا حاکی از سیاست مجله است.

نوشته‌ای که اخیراً از آندره گورز انتشار یافته، هرگونه ابهامی را از میان برده است. اختلافی که در نظرات این دو نویسنده و مجله وجود دارد در باب سیاست و مشکلات دانشگاهی است.

پونتالی از آغاز تأسیس مجله جزو کمیته اداره کننده مجله بوده است. یادداشتی که بی‌گمان از آن سارتر است حکایت از این می‌کند که این اختلاف در روابط شخصی این دو نویسنده با سایر اعضای کمیته اداره کننده مجله تأثیری به‌جا نمی‌گذارد.

جایزه ناقدان

داوران جایزه ناقدان، بیستمین جایزه خود را در اولین دور رأی‌گیری

به ادمون ژابس^۱ دادند. این جایزه برای مجموعه آثار این نویسنده که به وسیله گالیمار به چاپ رسیده به او اعطا شده است آثار این نویسنده عبارتند از: اقامتگاهم را بنا می‌کنم - یائل - الیا و یک اثر سه‌قسمتی موسوم به کتاب پرسش‌ها.

به طوری که می‌نویسند بسیاری از نویسندگان فرانسوی و حتی بسیاری از ناقدان فرانسه، ادمون ژابس را نمی‌شناخته‌اند آن‌چه هم‌اکنون درباره او اعلام شده این است که او به سال ۱۹۱۲ در قاهره تولد یافته، ازدواج کرده، دو فرزند دارد و بالاخره پس از ماجرای کانال سوئز مجبور شده مصر را ترک کند. از سال ۱۹۵۷ هم در پاریس اقامت دارد.

ادمون ژابس از گروه نویسندگانی است که دور از دیگران و به شکلی مرموز زندگی می‌گذرانند. او که پسر یک بانکدار است در حدود سی سالگی به هوس شعر گفتن افتاده (همانطور که در این سنین آدم به فکر عیاشی و خوشگذرانی می‌افتد) و در سفری هم که در آن ایام به پاریس کرده نسخه‌ای از اشعار خود را به ماکس ژاکوب عرضه کرده است. اما پاسخی که ماکس ژاکوب به این شاعر سی و پنج ساله داده بود چنین است: «برای این که این نسخه خطی ناراحت‌مان نکند، من آنرا پاره می‌کنم، هیچ ارزشی ندارد...» به دنبال این ماجرا ادمون ژابس به قاهره مراجعت کرد و بر آن شد آثاری به وجود بیاورد که بیشتر شخصی باشد. او باز با ماکس ژاکوب مکاتبه کرد. مجموعه این نامه‌ها در حدود سال‌های ۱۹۴۰ در اسکندریه به چاپ رسید. اما تیراژ این اثر بسیار کم و شاید دویست جلد بود و از این رو نمی‌توان نسخه‌ای

از آن را به دست آورد. در خلال این نامه‌ها اندرزهایی بسیار جالب می‌توان یافت.

ادمون ژابس در مورد کتاب سه قسمتی خود «کتاب پرسش‌ها» می‌گوید: — این اثر زاده این سفر مصر است که برایم دلخراش هم بوده، این اثر گفت و گوئی بزرگ است در میان خاخام‌های خیالی. خصوصیتی که این کتاب دارد این است که هر سؤال سؤال می‌آورد، همه‌اش حرف است و جواب. بدین ترتیب در کتاب سوم پاسخ سؤالی را خواهید یافت که در جلد اول مطرح شده است...

مرگ و رستاخیز يك مجله

در فرانسه هم مجله‌های ادبی گاه با بحران‌های سختی روبرو می‌شوند که نمی‌توانند از آن‌ها سالم بیرون بیایند و ناگزیر به تعطیل می‌شوند. به دنبال چند مجله معتبر قدیمی، مجله «لاتابل روند» (میز گرد) تعطیل شد. دو سه ماه پیش نیز مجله ماهانه دیگری موسوم به A La Page که در حدود نیم قرن دوام آورده بود و مراحل مختلفی را گذرانده بود با تعطیل مواجه شد زیرا دیگر «عصر دایجست‌ها» است.

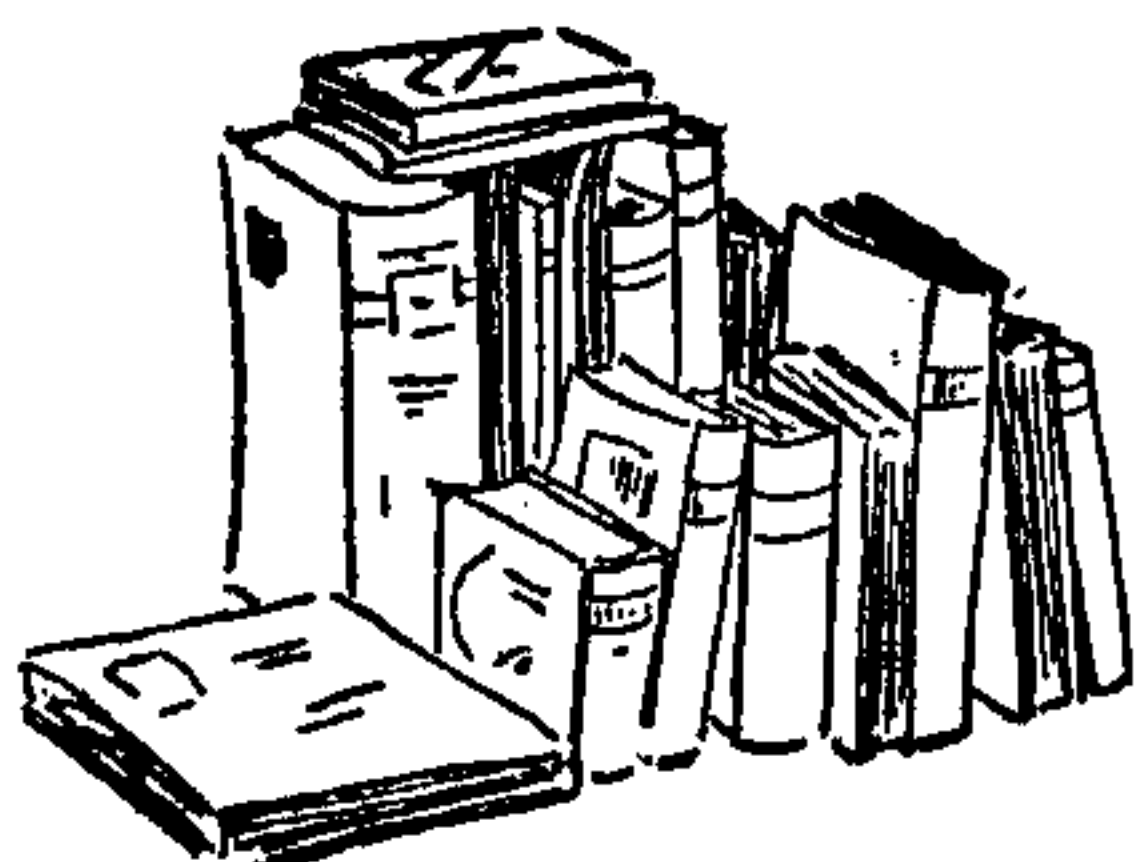
خبری که اخیراً انتشار یافته حاکی از این است که مجله «لاتابل روند» به همت گروهی از نویسندگان که خواسته‌اند نسبت به این مجله قدیمی و معتبر ادای دین کنند دوباره انتشار خواهد یافت.

اما برای آن که نشان بدهند این مجله در نهایت استقلال اداره می‌شود صفت «نو» برنام اصلی افزوده خواهد شد و آن چنان که مرسوم بوده است و خواهد بود «میز گرد» به «میز گرد نو» مبدل خواهد شد. در شماره اول این مجله از نویسندگان مشهوری چون مارسل ژواندو، پل موران، تیری مولینه، گابریل مارسل، اما نوئل برل، آنتوان بلوندن، ژان آنوی مطالبی چاپ خواهد شد.

دویستمین سال تولد بتهوون

امسال مصادف است با دویستمین سال تولد بتهوون نابغه بزرگ جهان موسیقی. تردیدی نیست که برای تجلیل از مقام بتهوون در سرتاسر جهان مراسمی بر پا خواهد شد و علاقمندان به موسیقی به یاد این هنرمند برجسته خواهند افتاد. در کشور ما نیز، مجله موسیقی، نشریه وزارت فرهنگ و هنر، پیشاپیش به استقبال شتافته است و در آخرین شماره خود ضمن چاپ مقالاتی که برای شناخت بتهوون و هنر او می‌تواند مؤثر و حتی مفید باشد، نوید داده است که این اقدام را در ماه‌های آتی نیز دنبال خواهد کرد. خوانندگان این صفحات، به موقع از مراسمی که به این مناسبت در ایران و سایر کشورهای جهان بر پا شود آگاه خواهند شد.

قاسم صنعوی



کتابهای تازه

واژه نامه مینوی خرد

تألیف دکتر احمد تفضلی شانزده + ۲۷۶ + 80
+ VI صفحه . قطع ۷×۲۳ از انتشارات بنیاد
فرهنگ ایران (شماره ۶۳) زمستان ۱۳۴۸ بهاء
۷۰۰ ریال

احتیاج به يك فرهنگ كامل ، مطمئن و قابل استفاده برای آثار پهلوی ،
مطلبی انکار نشدنی است و نبودن آن نقصانی بزرگ . برای اجداد و بستگان
زبان پهلوی ، چون سانسکریت . اوستا و فارسی باستان . . . از مدتی پیش این
کمبود در حد امکان . رفع گردیده است . ولی پیچیدگی خط پهلوی و اختلافاتی
که میان متخصصان در مورد طرز خواندن کلمات و نقل آنها به خط دیگر وجود
دارد ، همچنین تعدد کتابهای پهلوی با سبکهای مختلف و باز مانده از دورانیهای
متفاوت ، در رفع این نقصان موانعی ایجاد می کند .

برای پاسخ به این احتیاج و رفع اشکالات فوق و به منظور تدوین يك
فرهنگ كامل پهلوی ، فارسی ، از مدتی پیش طرحی در بنیاد فرهنگ ایران
به مورد اجرا گذاشته شده است که نخست متون پهلوی مهم ، هر يك جداگانه ،
بصورت واژه نامه درمی آید تا در آینده نزدیکی شالوده يك فرهنگ كامل
فراهم گردد .

واژه نامه مینوی خرد یکی از کتابهاییست که در این سلسله و برای
چنین هدفی منتشر شده است ، اصل کتاب مینوی خرد به پهلوی و شامل سؤال و
جوابهایی بین دانا و مینوی خرد (روح عقل) است .

پرسشها و پاسخها ، درباره مطالب اخلاقی ، سرنوشت روان پس از مرگ
و گاهی موضوعات اساطیری و اندرزها می باشد . روپهم يك مقدمه و ۶۲ پرسش

دارد. سبک آن نسبت به سایر کتابهای پهلوی ساده است و احیاناً اصل آن به دوره قبل از اسلام برمیگردد.^۱ تحریرهایی از آن به پازند، سانسکریت و به شعر و نثر فارسی نیز در دست می‌باشد.^۲

می‌دانیم که برای تدوین يك واژه‌نامه قبل از هرچیز به يك متن تصحیح شده انتقادی احتیاج داریم. بهمین دلیل، چون چاپهای قبلی متن «مینوی خرد» این مشکل را حل نمی‌کرده نویسنده با مقابله نسخه‌های K. 43 و TD. 2، با کوشش درخور توجهی، قبلاً متن مصححی فراهم نموده و بعد به تدوین واژه‌نامه مبادرت کرده است. این حذفها و افزودگیها را در متن واژه‌نامه کاملاً می‌توانیم تشخیص دهیم.

زحمتهای مؤلف برای قرائت کلمات مشکل و ناخوانا متحمل شده است بسیار جالب توجه می‌باشد. بعضی از این کلمات از سالها پیش به‌همین صورت غلط تدریس می‌شده است. «آبسالان» را به‌عنوان مثال می‌توانیم ذکر کنیم.^۳

مشکل بعد برای تدوین چنین واژه‌نامه‌ای، طرز خواندن و نقل به خط دیگر است. زیرا خط پیچیده پهلوی غالباً مصوتها را ضبط نمی‌کند و طرز نگارش تاریخی و شبه تاریخی آن پیش متخصصان این علم، درمورد خواندن، سیستمهایی را بوجود آورده است که از میان آنها می‌توانیم یکی را بنام سیستم نیبرگی^۴ بنامیم که در آن به املاء تاریخی توجه می‌شود و دیگری، که اساسش را آندراس^۵ نهاده است سیستم مکتب لندن نام دارد و مطابق آن، کلمات را بنابر آنچه احتمالاً در زمان نوشته شدن این اسناد پهلوی تلفظ می‌شده، ضبط می‌کنند و صورت تاریخی کلمه را کنار می‌گذارند.

با توجه به این مطالب حفظ يك روش يك نواخت، در نقل کلمات پهلوی با در نظر گرفتن همه نکات، برای محقق این رشته کار آسانی نیست و اگر کسی بتواند حتی ۹۰ درصد این بکنواختی را حفظ کند کار پس‌ارزنده‌ای انجام داده است. با مطالعه در واژه‌نامه مینوی خرد و ضمن دقت در جزئیات آن می‌توان با کمال اطمینان اذعان داشت که نویسنده دانشمند آن، که از سیستم مکتب لندن پیروی می‌کند و توجه اساسی به متون فارسی میانه ترفان دارد، به مراتب بیش از این

۱- واژه‌نامه مینوی خرد. مقدمه ص پنج.

۲- واژه‌نامه مینوی خرد. مقدمه ص شش.

۳- احمد تفضلی: «آبسالان يك واژه‌نامه شناخته در مینوی خرد». نشریه فرهنگ

ایران باستان. سال چهارم شماره ۱. مهرماه ۱۳۴۵. ص ۴۲-۴۵

4- Nyberg

5- Andreas

حد ، به این یکنواختی و هم‌آهنگی توجه دارد . و در سبک نگارش و کوششی که در صحت آن بکار می‌برد ، چنان وسواسی بچشم می‌خورد که خواننده را به تحسین وامیدارد .

هر کلمه پهلوی ، اول با توجه به روشهایی که در کتیبه‌های پهلوی و زبور پهلوی هم به کار رفته به حروف لاتین برگردانده شده است . (هزوارشها با حروف بزرگ مشخصند) . و بعد با در نظر گرفتن همه نکاتی که قبلاً توضیح دادیم به خط لاتینی نقل گردیده است .

نویسنده در مقابل هر کلمه پهلوی معادل پازند آن را با توجه به نسخه بدلها و با ذکر مآخذ می‌آورد و وقتی املاء واژه‌ای ایجاب می‌کند ، معادل آن را در فارسی میانه ترفان ، پهلوی کتیبه‌ای ، زبور پهلوی ، پارتی ، اوستایی و... با ذکر مآخذ صحیح مشخص می‌نماید . ارزش فراوان این دقت همه جانبه انکار نشدنی است .

هر کلمه با معانی متفاوتی که در جملات متن دارد ؛ حروف اضافه در همه موارد استعمال با فعلها در حالت‌های گوناگون ، با پیشوندهای مختلف ، تنها به صورت فعل معین ، مورد بررسی و بحث قرار گرفته است .

مقدمه جامع آن به فارسی و به انگلیسی ، اطلاعات مفیدی درباره اصل کتاب و نسخه‌ها می‌دهد و راهنمایی‌هایی در مورد نگارش و طبقه‌بندی کلمات می‌کند که استفاده از آن را آسانتر می‌سازد .

در یادداشتها (صفحات ۲۵۳-۲۵۵) چند نکته بسیار جالب مورد بحث قرار گرفته است .

فهرستهای متعدد آخر کتاب ، استفاده از این مجموعه را تقریباً همگانی می‌کند ، یعنی فقط در انحصار متخصصان زبان پهلوی قرار نمی‌دهد .

صفحات (۲۵۷-۲۷۶) فهرست لغات فارسی است که در واژه‌نامه آمده ، صفحات (۱-۳۴) فهرست لغات پهلوی است با معانی انگلیسی که حتی برای کسانی که با خط پهلوی نیز آشنایی ندارند می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد . صفحات (۳۵-۶۵) فهرست لغات پازند است .

صفحات (۶۷-۸۰) فهرست لغات فارسی میانه ترفان ، پارتی ، زبور پهلوی ، پهلوی کتیبه‌ای ، اوستایی ، عربی و لغات معدودی است که از سغدی ، ختنی ، آسی و غیره نقل شده است .

این فهرستها با چنان دقتی فراهم شده که دیگر مراجعه‌کننده را به عصبانیت و انمی‌دارد و در ضمن عظمت کار را نشان می‌دهد .

همه می‌دانند که چاپ این قبیل مطالب با آوانویسی‌های نامأنوس آن

غالباً چه اشتباهاتی را بوجود می‌آورد، ولی در مورد این واژه‌نامه، غلطها، با سعی فراوان نویسنده آن درحد هیچ است و غلطنامه مختصر آن که در اغلب موارد نیز جزئی است شاهد این مدعاست.

کتاب واژه‌نامه مینوی خرد کتابیست بسیار با ارزش و قابل استفاده که جزو یکی از بهترین تحقیقات در رشته زبان‌های فارسی میانه قرار می‌گیرد.

ما به نویسنده دانشمند آن برای تدوین چنین مجموعه‌ای تبریک می‌گوئیم و انتظار داریم هرچه زودتر آثار دیگر ایشان بخصوص متن تصحیح شده و ترجمه مینوی خرد را در دست داشته باشیم.

ژاله آموزگار (یگانه)

معنی‌شناسی

تألیف دکتر منصور اختیار استاد دانشکده ادبیات،

از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸، ۲۶۵ صفحه،

قیمت ۶۰ ریال

زبان برای بشر پدیده‌ایست بسیار کهن که تاریخ پیدایش آن را دقیقاً نمی‌توان تعیین کرد. توجه به زبان و مطالعه آن نیز بسیار قدیم است. دانشمندان چینی، هندی، ایرانی، یونانی، عرب، یهودی درباره زبان پژوهش‌هایی کرده و آثاری بجا گذاشته‌اند که به دست ما رسیده است. با وجود این، زبان‌شناسی علمی است بسیار جدید که بهش از چند ده سال از عمر آن نمی‌گذرد. زبان‌شناسی جدید سعی کرده است مطالعه زبان را بر بنیادی علمی و تجربی قرار دهد و از خیالبافی و حدس و گمان بدور باشد. بنابراین، زبان‌شناسی نوین را باید موج تازه‌ای در زمینه مطالعه زبان دانست. از این موج که اکنون در کشورهای غربی، مخصوصاً در آمریکا، کاملاً قد افراشته است، تکان‌های کوچکی تازه به کشور ما رسیده است. به همین دلیل برای بسیاری از مردم تازگی دارد که بشنوند زبان‌شناسی به عنوان یک رشته علمی در دانشگاه تدریس می‌شود و بر فرض هم که نام آن را شنیده باشند به زمینه کار آن آگاهی کافی ندارند. یکی از شاخه‌های این علم معناشناسی است. اگرچه قدمای ایرانی تحت عنوان‌های مختلف مانند علم معانی، منطق، دلالت و غیره از آن صحبت کرده‌اند، دانشمندان غربی به این مبحث از دیدگاه تازه‌ای نگریسته و درباره آن پژوهش‌های نوی انجام داده‌اند.

از آنجائی که منشاء زبان‌شناسی در این مفهوم تازه کشورهای غربی است و از آنجائی که ما فعلاً واردکننده این علم هستیم، طبعاً یکی از مشکلات تحصیل آن برای ما نبودن کتاب، یا کم بودن کتاب، در این باره به زبان فارسی است. وقتی کتاب «معنی‌شناسی» نوشته آقای دکتر اختیار بدستم رسید بسیار خرسند شدم و فکر کردم با انتشار این کتاب گره‌ای از کار دانش‌پژوهان باز خواهد شد، ولی پس

از خواندن قسمتی از آن متوجه شدم که متأسفانه این کتاب به قدری شتاب زده نوشته شده که برخلاف ادعائی که مقدمه نویسنده محترم کرده اند که « این امر یقیناً کمک معتنا بهی به آشناساختن علاقمندان به معنی شناسی و... خواهد کرد » نه تنها کمکی به روشن کردن مفهوم معنا شناسی نخواهد کرد، بلکه باعث گمراهی و آشفتگی فکر خواننده خواهد شد. بنا بر این تصمیم گرفتم نقدی بر آن کتاب بنویسم تا لااقل ذهن بعضی از کسانی که ممکن است آن کتاب را بخوانند، مخصوصاً ذهن دانشجویان زبان شناسی، روشن گردد. برای این منظور در خلال خواندن کتاب نکاتی که به نظرم مورد ایراد بود در حاشیه آن یادداشت کردم، ولی به زودی پی بردم که این نکات آنقدر زیاد است که به هیچ وجه نمی توان همه آنها را ذکر کرد. بالاخره به این نتیجه رسیدم که بهتر است ایرادهای دو فصل اول کتاب را طبقه بندی کنم و برای هر دسته چند نمونه ذکر کنم و کند و کاو بیشتر را به خود خوانندگان واگذارم.

بنا بر این معایب این کتاب به چهار دسته کلی تقسیم می شود و برای هر يك نمونه هایی ذکر می گردد. این چهار دسته عبارتند از: نشر فارسی، ترجمه های انگلیسی، مطالب فنی زبان شناسی و معنا شناسی، و اصطلاحات زبان شناسی. مثال هایی که برای هر يك از این چهار دسته داده می شود فقط مثنی است نمونه خروار.

۱ - صفحه اول پیشگفتار: « آنچه در این کتاب بدان

الف - نشر فارسی: توجه می شود ترکیبی است از آنچه امروز بدان « سمنتیک » می خوانند با آنچه در میان فلاسفه شرق و غرب ... بدان « وضع الفاظ » گفته شده است.

۲ - در همان صفحه: « سازمان یا دستگاهی که کلمات را به فکر و مجدداً فکر را به کلمات بدل می کند تمیز و تشخیص شود. »

۳ - صفحه دوم پیشگفتار: «... « اولمان » و « کرنپ » مستقیماً در تهیه این کتاب نفوذ مستقیم داشته اند ... »

۴ - صفحه ۲ متن: « این که مراد از استعمال کلمات به چه نوع معنی آنها و از اشاره به مطلبی چه قصدی درسرگوینده یا نویسنده پدیدار می شود، در ادبیات اهمیت فراوان یافته است. »

۵ - صفحه ۴ متن: «... زیرا علم معنی شناسی اصطلاحات خود را از زبان شناسی و منطق و فلسفه گرفته و با مصالح آنها بنای خویش را پی نهاده و خود را به وضع اصطلاحات نو پرداخته است. »

۶ - صفحه ۱۰ متن: « این که اجزاء زبان چگونه در ارتباط منطقی با یکدیگر هستند آنرا جزء منطق و این که کلمات چگونه با آنات و افراد دستخوش

تغییر می‌شود آن را جزء روان‌شناسی قلم داد .»

خوانندگان توجه دارند که این نمونه‌های نشر فارسی همه از ده صفحه اول کتاب گرفته شده است ، ما در اینجا به همین چند نمونه اکتفا می‌کنیم و یادآور می‌شویم که نشر تمام کتاب تقریباً از همین نوع است ، در باره نقطه گذاری کتاب نیز چیزی نخواهیم گفت زیرا خود داستان دیگری است که باید حتماً دید و باور کرد .
۱- صفحه ۲ : Logical Positivism به «ریاضی دانه‌های

ب- ترجمه‌های انگلیسی: اثباتی» ترجمه و اصطلاح شده است . اولاً در اصطلاح انگلیسی صحبت از ریاضی و ریاضی‌دان نیست ، ثانیاً بر فرض که از این اصطلاح که در فارسی «پوزیتویسم منطقی» خوانده شده مفهوم ریاضی استنباط شود ، این اصطلاح نام يك مكتب یا نحوه تفکر است نه نام افراد پیرو آن ، به عبارت دیگر استاد در ترجمه همان اشتباهی را کرده‌اند که معمولاً شاگردان ایشان می‌کنند ، یعنی نام نحله یا مكتب را با نام طرفدار و پیرو آن مخلوط کرده‌اند .

۲- فصل دوم این کتاب تحت عنوان «ارتباط زبان و فکر (در ترجمه)» نشان‌دهنده درجه آگاهی نویسنده کتاب به زبان انگلیسی و فارسی و همچنین نشان‌دهنده میزان اطلاعات ایشان در زبان‌شناسی است . این فصل به قدری مغلوط ، درهم برهم و بی‌معناست که به سختی می‌توان حتی مثالی از آن استخراج کرد . نویسنده در زمینه ترجمه به «تحقیقی» دست زده و متوجه شده که مترجمی while را «وقتی که» ترجمه کرده و از روی این مثال و نمونه‌های مشابه نتیجه گرفته که تضاد معنایی که بین when و while در انگلیسی وجود دارد در زبان فارسی مراعات نمی‌شود و بر اساس این نوع مثال‌ها نتیجه گرفته که زبان انگلیسی «مجرد و بسیط» است ولی زبان فارسی «قشردار و مطبق» ! ما خواندن این فصل را به همه کسانی که می‌خواهند نمونه بارزی از تحقیق های بی‌مغز ولی دهن پرکن در دست داشته باشند توصیه می‌کنیم .

۳- صفحه ۲۵ : a rotting table ترجمه شده «میزی که در دست تراشیدن است» در حالی که هر شاگرد دبیرستانی می‌داند که معنی rot تراشیدن نیست بلکه پوسیدن است ؛ «میزی که در حال پوسیدن است»

۴- در فهرست واژه‌های علمی نویسنده معادل‌هایی پیشنهاد کرده که اکثراً غلط است . ما چند نمونه از آنها را که از جمله لغات عادی زبان انگلیسی است و چندان جنبه فنی ندارد در زیر می‌آوریم :

معادل فارسی	اصطلاح انگلیسی	تذکر
پر ظرفیت	ambivalent	این صفت در انگلیسی یعنی در عین حال جذب و دفع کننده
اصلاحی	amelioration	واژه انگلیسی اسم است و معادل فارسی آن صفت.
مخرج	articulation	واژه انگلیسی یعنی « تلفظ » ولی نویسنده آن را با Place of articulation به معنی « مخرج » اشتباه کرده است.
تقارن	asymmetry	درست بر عکس آنچه نویسنده نوشته ، این واژه یعنی « عدم تقارن » ، نویسنده متوجه میشوند نفی - a نبوده است.
معنی طبقه‌ای جانشینی	class of a substitute	منظور « طبقه جانشین » است.
رمز یا قالب بندی	code	« رمز » را به عنوان یکی از معانی code می توان پذیرفت ولی « قالب بندی » گذشته از اینکه معادل code نیست فارسی روان هم نیست.
اشتراک در انتقال معنی	communication	نویسنده این معادل را به « ارتباط » ترجیح داده است.
رقابت گونه ها	completion of forms	شاید منظور competition بوده است.
انواع درهم یا پیچیده جمله	complex	نویسنده در ترجمه های خود بین اسم و صفت فرق نمی گذارد، همچنین بین تعبیر و ترجمه نیز فرقی قائل نمی شود.

دستور غیر لایه‌ای	deep grammar	به کلی نامربوط است
معنی دهنده	denotation	نامربوط و غلط است
خوش آیندی صوتی	euphenism	این واژه یعنی «حسن تعبیر»، نویسنده این واژه را با euphony اشتباه کرده است.
زبان اشاره‌ای	Language Sign	یعنی «نشانه زبانی» نه «زبان اشاره‌ای».
انگیزه	Motivation	یعنی «انگیزش»، نویسنده بین Motive و Motivation فرق نمی‌گذارد و هر دو را «انگیزه» ترجمه می‌کند.
موزون	Orchestration	نمونه دیگری از اختلاط اسم و صفت.
انگیزه معتبر	Prestige motive	شاید مراد «انگیزه اعتبار» بوده است؟
شاخه زنی	Ramification	شاید مراد «انشعاب» بوده است؟
قرینه	Rank	؟
تکرار يك عنصر زبانی	Recursive	یعنی «مکرر»، نمونه دیگری از اختلاط اسم و صفت و اختلاط ترجمه و تعبیر.
جوامع زبانی	Speech Community	«جامعه زبانی» نه «جوامع زبانی».
دافت	Structure	نویسنده «بافت» را به «ساخت» ترجیح داده است.
درداخل کلمات حرکت کردن	Telescope	؟
قابلیت انتقال	Transmitted Capacities	یعنی «استعدادهای منتقله» نه «قابلیت انتقال».
گروه فصلی	Verbal group	شاید مراد «گروه فعلی» بوده است؟

کلمه به کلمه

Verbal Content

نجوا

Wispered نویسنده لغت را با پسوند

ed - ضبط کرده و برای

آن معادل گذارده است ۱

برای نمونه‌های بیشتر خوانندگان به واژه نامه آخر کتاب مراجعه نمایند.

۵- در حین خواندن کتاب انسان از درک مفهوم بعضی از جملات عاجز

می‌ماند. ولی وقتی حدس می‌زند که این کلمه یا اصطلاح قاعدتاً باید ترجمه فلان

کلمه یا عبارت انگلیسی باشد مشکل گشوده می‌شود. مثلاً در صفحه ۸ چنین آمده:

«علائم جسمی مثل تکان دادن دست برای فراخواندن اشخاص». خواننده در

می‌ماند که «علائم جسمی» چگونه علائمی است، ولی وقتی حدس می‌زند که این

باید ترجمه Physical Signs باشد، آنوقت متوجه می‌شود که مقصود «علائم

جسمانی یا بدنی» است.

نکات فنی زبانشناسی که در این کتاب مورد بحث

ج- نکات فنی زبانشناسی قرار گرفته اکثراً غلط است تا آنجا که تعداد نکات

نادرست بر نکات درست پیشی می‌گیرد. ما در اینجا

به چند نمونه از فصول اول کتاب اکتفا می‌کنیم.

۱- در صفحه چهار پیشگفتار در دسته بندی زبانشناسان چنین آمده است:

«دسته سوم: آنهایی که به زبان از نظر صورتهای گفتاری می‌نگرند و قائل اند

که معنی را می‌توان از مظاهر صوتی گفتار استنباط کرد، مانند «چامسکی»

که در این زمینه پیرو افکار هامبولت است.»

ولی حقیقت امر درست خلاف این گفته است. «چامسکی» زبانشناسی

است که علیه فورمالیسم افراطی زبانشناسان امریکایی پیش از خود سخت واکنش

کرد. او معتقد است که جنبه ظاهری زبان (که آنرا خود Performance

می‌خوانند) مهم نیست، بلکه جنبه‌های عمیق روانی آن (که آنرا خود Competence

می‌نامد) قابل بررسی است و ما بدون شناخت این جنبه‌های ژرف فامرئی به

شناخت ماهیت زبان توفیق نخواهیم یافت.^۱

۲- در صفحه ۳ چنین آمده است: «افکار سوسور دانشمند سویسی در

1- Chomsky, N., Syntactic Structures, The Hague, Mouton,

1957.

Chomsky, N., Aspects of the Theory of Syntax, Cambridge,

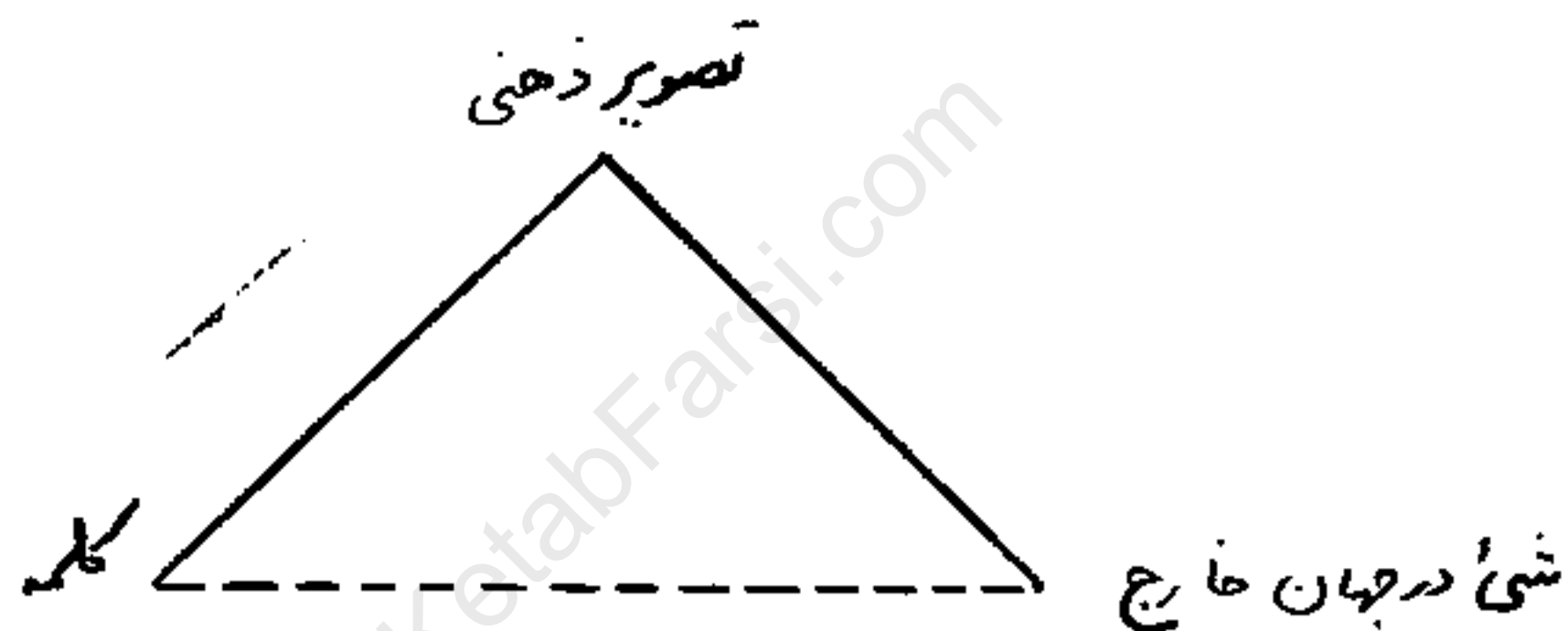
1965.

این که زبان سه قشر، فردی، گرامری و اجتماعی دارد بتدریج تحصیل مقبولیت کرد»

نویسنده کتاب در صفحه ۴ نام کتاب سوسور را ذکر می کند ولی نمی گوید دقیقاً در کجای کتاب چنین نظری ابراز شده است. سوسور می گوید زبان دارای يك جنبه فردی و يك جنبه اجتماعی است ولی وارد کردن «قشر گرامری» در این میان از ابتکارات نویسنده است.

۳- در صفحه ۷ نویسنده فرمولی داده به این شکل: «شیئی در خارج (تصویر ذهنی) + نشانه = معنی شناسی». این فرمول به کلی بی معناست و صورت تحریف شده فرمولی است که «اولمن» در کتاب خود «مقدمه ای بر معناشناسی»^۱ ذکر کرده است و آن به این شرح است.

در سال ۱۹۲۳ «اوگدن»^۲ و «ریچارد»^۳ کتابی نوشتند تحت عنوان «معنی معنی»^۴ و در آن معنی را به صورت این مثلث تجزیه و تحلیل کردند:



این دو معتقد بودند اشیاء جهان خارج در ذهن ما تصویری حلق می کنند که ما کلمات زبان را برای نامیدن آنها به کار می بریم. «اولمن» این تحلیل را گرفته و استدلال می کند که «شیئی در جهان خارج» بیرون از حوزه زبان و گوینده قرار می گیرد و باید از این مثلث حذف گردد زیرا آنچه مهم است تصویرهای ذهنی ما و ارتباط آنها با کلمات است. «اولمن» پس از این بحث چنین نتیجه می گیرد ۵: «معنی عبارتست از رابطه دو جانبه ای که بین تصویر ذهنی و کلمه وجود دارد.» و این فرمول اولمن است که نویسنده کتاب به علت نفهمیدن مطالب به صورت «شیئی در خارج (تصویر ذهنی) + نشانه = معنی شناسی» تحریف کرده است. اولاً «شیئی در خارج» در فرمول اولمن جایی ندارد. ثانیاً این طور که نویسنده مطلب را بیان کرده و «تصویر ذهنی» را توی پرانتز قرار داده باید گفت

1- Ullmann, S., Semantics : An Introduction to the Science of meaning, Blackwell, 1962

2- Ogden 3- Richards

4- Ogden and Richards, The Meaning of Meaning, 8 th edition, London, 1946.

«شیئی در خارج یعنی تصویر ذهنی» و این گفته‌ای سخیف است. ثالثاً اولمن از رابطه دوجانبه صحبت می‌کند، درحالی که در این فرمول رابطه از نوع افزایش است. رابعاً وازهمه مهم‌ترین که اولمن این رابطه دوجانبه را «معنی» می‌خواند و نویسنده آنرا «معنی‌شناسی» می‌نامد. نویسنده بین «معنی» و «معنی‌شناسی» فرق نمی‌گذارد و این دو مفهوم را کراراً در کتاب خود مخلوط کرده است.

۴- در صفحه ۱۴ نویسنده درباره پاولف چنین می‌گوید: «نظریات «پاولف» که تحریک‌های جسمی و محرکات فیزیکی را با رفتار و روان انسان مربوط نمود، خود نمونه‌ای از ارتباط عامل فیزیکی با خصوصیات روحی می‌باشد.» و از این مطالب به عنوان دلیل استفاده می‌کند که ثابت کند معناشناسی جزو زبان‌شناسی است!

۵- در صفحه ۴۲ چنین آمده: «البته تمام اجزاء زبان‌شناسی از دو جزء صورت و معنی مرکب می‌باشد.» این نمونه دیگری است که نشان می‌دهد نویسنده همانطور که بین «معنی» و «معناشناسی» فرق نمی‌گذارد بین «زبان» و «زبان‌شناسی» نیز فرق نمی‌گذارد.

۶- در صفحه ۴۴ نویسنده باز در زمینه نظریات «پاولف» به بحث می‌پردازد و از قول «بلوم فیلد» می‌گوید: «... اگر شخصی احساس تشنگی کند (انگیزه) و اگر او خود لیوان آب را بردارد و آب بشوشد و به تشنگی خود پاسخ دهد، در این صورت او به تشنگی خود «بازتاب» نشان داده است.» در این مطالب نویسنده مفاهیم «محرک» (Stimulus)، «انگیزه» (motive)، «پاسخ» (response) و «بازتاب» (reflex) همه را درهم آمیخته است.

در مورد اصطلاحات، نویسنده در مقدمه چنین

می‌گوید: «قریب به هزار اصطلاح زبان‌شناسی و معنی‌شناسی در پایان این کتاب معرفی شده است که ثمره زیادی برپانزده سال ممارست و مشورت و کارآموزی

د- اصطلاحات فنی زبان‌شناسی

نکارنده است»

در مورد اصطلاحات نویسنده کتاب باید به نکات زیر توجه داشت:

۱- مقدار زیادی از این «اصطلاحات» اصولاً واژه‌های فنی نیست و یا اگر هم مربوط به زبان‌شناسی باشد معادل آنها بقدری واضح و شناخته است که احتیاجی به تذکر ندارد. بنابراین می‌توان گفت که هدف از ذکر اینگونه «اصطلاحات» افزودن بر صفحات واژه‌نامه بوده است. مثلاً:

Sentence

جمله

Restriction

محدودیت

Lung	شش
Back	پس - عقب
Complexity	پیچیدگی

۲- نویسنده در صفحه ۲۳۰ اظهار می‌دارد که اصطلاحاتی را که از خود اوست خارج از پیرانتز و اصطلاحاتی را که متعلق به دیگران است داخل پیرانتز گذارده است. بنابراین باید گفت بسیاری از اصطلاحاتی که نویسنده بنام خود خارج از پیرانتز گذارده متعلق به او نیست و از دیگران گرفته است. جالب‌تر این که نویسنده این اصطلاحات را گرفته و از روی سهل‌انگاری آنها را غلط ضبط و چاپ کرده است. ما در زیر به ذکر چند نمونه خراب شده می‌پردازیم:

معادل اصلی	معادل نویسنده	انگلیسی
زنجیره مستقل	زنجیره‌ای مستقل	Autonomous Syntagm
محور زنجیری	محور زنجیره‌ای	Chain Axis
واژگونی مرتبه	درجات واژگونی	Rank-Shift

۳- اصطلاحاتی که نویسنده خود ساخته و بکار برده است اکثراً نادرست است و نماینده بی‌اطلاعی او از مفاهیم آن اصطلاحات در زبانشناسی است. ما به عنوان نمونه به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم:

معادل	اصطلاح
صوت شناسی شنیداری	Acoustic Phonetics
گونه ممتاز واحد صوت	Allophone
گونه ممتاز واژه	Allomorph
صوت‌شناسی موضعی	Articulatory Phonetics
طرح بندی پسین	Back Formation
عاریه‌گیری از زبان فرد	Borrowing Idiolect
بند جانشینی	Class Substitute
بند اصلی	Class Major
بند پیوسته	Class Minor
صورت	Corpus
عبارات بی‌مرکز	Exocentric

Fricative

سایش

Governing Affix

ضمیمه حکومت کننده

Ontogeny

ایجاد زبان در فرد

Phonological Unit

واحد صوت ملفوظ

Privilege of Occurrence

برتری کاربرد

Sub-class

گروه درجه دوم

Suppletive Alternation

جانشینی درهم

این کتاب کلکسیون است از مطالب پراکنده،

اظهار نظر کلی راجع
به کتاب

درهم برهم و مغلوط . نویسنده از آسمان و ریسمان

بهم بافته تا این کتاب را فراهم کرده ؛ از منطق ریاضی

و ماشین ترجمه ام. آی. تی، گرفته و تاشمس الدین

محمد بن محمود آملی و جلال الدین سیوطی پیش تاخته است . فصول کتاب وحتى

مطالبی که در داخل هر فصل پشت سرهم قطار شده دارای هیچ نظم منطقی نیست

و شباهت به دسته ورق بازی دارد که اوراق آن تصادفاً به صورت خاصی در پی هم

آمده باشند . پراکندگی مطالب تا حدی است که این حدس را در خواننده

تقویت می کند که گویا نویسنده قسمت های نامتجانسی را از جاهای مختلف برداشته

و برای اینکه ردپایی بجای نگذارد آنها را درهم ریخته و باین صورت عرضه

کرده است . غیر از مطالب فصل هشتم که مربوط به «دالات درمیان ایرانیان

مسلمان» است و نویسنده این سطور درباره آن نظری ابراز نمی کند ، در بقیه

کتاب هرگاه جسته و گریخته نکات درستی یافت شود ، اکثر ترجمه ناقص و تحریف

شده یکی از دو کتاب «اولمن»^۱ است . این کتاب ، چنانکه قبلاً گفته شد ،

نه تنها کمکی به روشن شدن مفهوم معناشناسی نخواهد کرد بلکه باعث گمراهی

و آشفتگی فکری خواهد شد . شاید هدف نویسنده از تحریر این کتاب تحقق

بخشیدن به این شعر معروف بوده است ،

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد

در دل دوست بهر حيله رهى بايد كرد

محمد رضا باطنی

1- Ullmann, S. The Principles of Semantics, 2nd ed. ,

Glasgow, 1957.

کتاب دوم «اولمن» قبلاً معرفی شده است .

نگاهی به مجلات

۱- ادبیات معاصر

«سلامی، چوبوی خوش آشنائی» عنوان نخستین مطلب این شماره است. در این مقاله علی میرفطروس هدف و مقصود از انتشار مجله را شرح می‌دهد. تکه‌هایی از مقاله مزبور را در اینجا می‌آوریم.

«غرض نمایش‌راستین هنر و ادبیات معاصر است بدور از هرگونه زدوبندهای متداوله و ابتدالات معموله بعضی معاصران و در پرداخت به هنر و ادبیات بومی و منطقه‌ای - آذربایجان - نیز تا آنجا که رخصتی باشد و امکاناتی، تلاش می‌کنیم، با این حال در نمایاندن هنر و ادبیات فلکلور سایر شهرها و روستاها چشم فراموشی نخواهیم بست».

«سهند هوای تازه‌ایست، برای همه کسانی که بودن و خاستن را برگزیده‌اند و نه نشستن را، و خاستگاه هنرواندیشه همه آنانی است که اندیشه‌ای راستین - انسانی و راهیاب دارند و برای دست - یازیدن به صبحی صادق - در شب‌سنگین و ظلمانی راه می‌سپرند و سرانجام اگر کوشش‌های نخستین‌مان در کسوت «زمزمه» ای تجلی

و رخ می‌نماید، امید که بتوانیم با هم‌گامی همگان بفریادش رسانیم و ... با درود و بدرود.

اشعاری از شعرای معاصر ایران به همراه نمونه‌هایی از شعر معاصر آذربایجان. نامه رومن رولان به ماکسیم گورکی قسمت‌هایی از گفت و گوی مصطفی رحیمی در زمینه ادبیات امروز به نقل از روزنامه کیهان. «گفتاری از سارتر» از لابلای نوشته‌هایش.

«چهره حقیقت» از لئو داستن ترجمه جمال‌الدین فروهری.

«ادبیات جهان و مفهوم آزادی» عنوان مقاله‌ایست از رضا پراهنی. در آغاز مقاله می‌خوانیم که:

«بمعنای وسیع کلمه، ادبیات، يك مبارزه واقعی است، و جب به جب، و کلمه به کلمه، در راه تسخیر واقعیت، کشف زندگی، مبارزه با مردگی و تمام عناصر و عوامل مردگی، مبارزه‌ای است برای ایجاد هیجان، میدان به میدان، وازه به وازه، انگشت به انگشت و دست

به خود گرفته است حالتی که در هیچ يك از فضاهای مختلف شعر امروز نمی توان نظیر آن را دید.

ما این فضای خاص را در شعرهای کتاب اخیر امید «پائیز در زندان» مطلقاً نمی توانیم دید، یا فقط در برخی از سطور و بندهای بعضی از شعرها بدان برخورد خواهیم خورد. زیرا «امید» در این کتاب اصولاً از فضای گذشته خود دور شده است.

سپس نویسنده به بحث درباره کیفیت فضائی این نوع شعرها می پردازد بی آن که هدف وی تحلیل و یا نقد این اشعار باشد.

«شاعر و زمانه» عنوان گفتگویی است بین دبیر مجله دیالوگ و ارچیبالد مکلیش. مکلیش در این گفتگو عقاید خود را درباره وظیفه شعر و شاعر در جامعه جدید ابراز داشته است.

«فرهنگ زندگی» - شماره دوم - خرداد ۴۹

«ما کودکان شتاب زده» عنوان مقاله ایست که تورج رهنما درباره شعر نو نوشته است. رهنما می نویسد:

«آنچه ما در ادبیات فارسی به نام شعر نو می نامیم تحفه اروپاست ولی آنچه ما می شناسیم - هرچه هست، شعر نو نیست.»

هزار افسوس که طاوس زیبای شعر فارسی به دست ما کودکان شتاب زده افتاده و با «مقراض ذوق» پره های او را به سلیقه خویش کوتاه کرده ایم. این موجود شکفت که نام آنرا امروز «شعر» گذاشته ایم چه چیزی جز «شیربی یال و دم و اشکم» تواند بود؟ ساده بگویم دلیل این که چهره شعر در ادبیات کنونی ما نازیباست غرب زدگی ماست. هنوز دنیای

به دست، تا انسان بر روی پل از واقعیت و حقیقت بیدار شود و حرکت روان و کف آلود رودخانه زندگی را از بالا در سپیده دمی که وقوف را بر تارک دیدگاه انسان می گستراند، شاهد شود.

و پس از بحثی مفصل در این زمینه سرانجام نویسنده چنین نتیجه می گیرد. ادبیات در اوضاع فعلی نمی تواند به زیبایی پردازد - نمی تواند برای زیبایی خود سینه بزند. ادبیات مجبور است به نشان دادن واقعیت و دگرگون کردن واقعیت پردازد.

«سهند» - دفتر اول - بهار ۱۳۴۹

«از نشان دادن تا شعر» نوشته محمد حقوقی. در این مقاله پاره ای از خصوصیات و ویژگیهای شعر امید نشان داده شده است لکن هدف نویسنده این نبوده است که تمام ویژگیها و مختصات شعر او را مورد بررسی قرار دهد.

به اعتقاد نویسنده شعرهای «آخر شاهنامه» و بیشتر «از این اوستا» مجموعه دو نوع فضا دارد. نخست شعرهایی با جوهر شعری بیشتر با تمام امکانات خلق واقعی شعر. مانند شعرهای سبز و «غزل» و ... دوم شعرهای قصیده وار، که بیشتر روایتگونه است. و اغلب برای استفاده از امکانات و استعمال اساطیر و افسانه های ایرانی و انطباق و تلفیق آنها با خصوصیات زمانه ما نوشته شده است مانند «قصه شهر سنگستان» و «مرد و مرکب». و این شعرها غالباً با حالتی توصیفی و بهتر گفته شود، نشان دهنده است و چون عرصه فراخی برای ابراز تسلط و اقتدار در کلام بوده، کم و بیش از خط شعر به مفهوم واقعی آن جدا شده و حالتی خاص

غرب برای ما حکم کعبه معبود را دارد و این ما هستیم که به علت ناآشنائی گمان می‌کنیم همان‌طوری که در اروپا از يك ماشین همان استفاده‌ای را می‌توان کرد که در ایران برد، فکر و قالب شعر اروپائی را هم می‌توان بدون هیچ قید و شرطی وارد زبان فارسی کرد غافل از آن که زبان حکم زمین را دارد. هر زمینی مستعد يك نوع حاصل است. زمین را باید به‌مرور زمان آماده بهره‌برداری برای حاصل‌های دیگر کرد. به علاوه زبان وابسته به سنت است زبان بستگی به روحیات مردم و طرز زندگی و زمان آنها دارد و این درست همان چیزی است که ما به آن اهمیت نمی‌دهیم و یا آنرا به‌طور کلی فراموش کرده‌ایم. از خصوصیات دیگر ما این است که نه تنها با ادبیات اروپائی آشنائی نداریم بلکه ادبیات وطن خود را هم نمی‌شناسیم. آیا آنچه اکثراً در کتابها و روزنامه‌های ما به چشم می‌خورد حقیقتاً «شعر» است؟

آنگاه نویسنده تعاریفی چند از شعر را به نقل قول از شعرای بزرگی چون «الیوت» و «هوفمنستال» می‌آورد و سرانجام چنین نتیجه می‌گیرد «این کشمکش درونی است که سبب بازور شدن شعر می‌گردد. در مرحله بعد شعر «قالب» می‌گیرد و این تنها هدف و وظیفه هنرمند است، قالب بخشیدن. سخن کوتاه، فرم عالیترین مضمون‌هاست.».....

و بالاخره در پایان مقاله می‌خوانیم که «شعر باید در مقابل عوامل خارجی، در مقابل تصادفات مقاومت کند، شعر را باید مومیائی کرد، فردوسی چقدر هوشیارانه گفته است:

بی‌افکندم از نظم کاخی بلند

که از باد و باران نیابد گزند

این شعر که دست روزگار را بر آن گزندی نیست در زمان زندگی می‌کند در همه زمانها - این شعر حکم فرمولهای ریاضی را دارد همیشه نو است همیشه معتبر است.

«هانریش هاینه و فردوسی از محمد عاصمی و اشعاری از محمد زهری - فریدون مشیری - ع الف - پرواز - پروین دولت آبادی و علیرضا میبیدی.

«کادو - شماره ۲۸ - سال هشتم»

«شعر نو پارسی» از عبدالعلی دست-غیب. چند پرسش درباره سخنرانی محمد علی اسلامی - دو مقاله درباره همینگوی به ترجمه کامبیز فرخی «به مناسبت دهمین سال خاموشی همینگوی». رویه چخوف در مضحکه نویسی از ولادیمیر یرمیلوف ترجمه ح-اسدپور-پیرانفر.

اشعاری از اسماعیل خوئی - شفیع کدکنی - سیمین خاکپور - علیرضا طبائی.

«نگین - شماره ۶۱ - خرداد ماه ۴۹»

۲- داستان و نمایشنامه

«بوقلمون صفت» از آنتوان چخوف ترجمه روحی ارباب.
«حماسه پرواز» از هوشنگ جهانشاهی ادامه راه از ح - عباسپور تمیجانی.
«بهند - دفتر اول - بهار ۴۹»

«پایان يك چیز»، «ورزش سه روزه» «تپه‌هایی همچون فیله‌های سپید»، «دگرگونی دریا» عناوین داستانهای است از همینگوی به ترجمه کامبیز فرخی.

نکاتی درباره داستان جنگ تر کمن-

«سینما، شاید در میان وسائل ارتباط جمعی، پیشرفته‌ترین و توانا‌ترین آنها باشد. سینما زبانی است مستقل و وسیع - هر چند به گفته «پازولینی» برای این زبان لغت نامه‌ای تدوین نشده تا سینماگر با مدد گرفتن از آنها جمله‌ای سینمایی بسازد، و البته چنین تدوین هم امکان ندارد. در عین حال، سینما نقش اقتصادی قابل اعتنائی نیز دارد. و یک وسیله تجاری صنعتی است، و به اعتبار این ارتباط وسیع سینما با جوامع و افراد است که باید جریان آن را در حیات یک ملت و جهان ملت‌ها دنبال کرد و نگران آن بود - همچنان که دیگر هنرهای تصویری و ادبیات را. در زمان حاضر، این جریان در کشور ما، نمایش عمومی فیلم‌ها در سالن‌های تجاری شهر است و نمایش اختصاصی آثار سینمایی در کانون فیلم و فستیوال‌های سینمایی که در مدت این گزارش، ما فستیوال فیلمهای فرانسه را داشته‌ایم و بدیهی است که اشاره به همه این فیلم‌ها با در نظر گرفتن گذشت زمان، کاری است بیهوده و در اینجا تنها از فیلمهایی که ارزش سینمایی دارند صحبت خواهد شد.»

پس از این پیشگفتار مجله «فرهنگ و زندگی» گفتگوی خود را با فرخ غفاری آغاز می‌کند و با توجه به استقبال همگانی از دو فیلم «قیصر» و «گاو» و مباحثاتی که این دو فیلم در میان صاحب نظران برانگیخت - که این - در هر حال نشان اعتنای آنها به سینمای ایران بود. از غفاری خواسته شده که به این سؤال پاسخ دهد که:

«آیا حرکتی امیدوارکننده در سینمای ایران پدید آمده است؟»

«لحظه‌های مسخ» نوشته مهین تجدد

«تابوت بچه» از اسماعیل فصیح.
«جاودانگان» از خورخه لوئیس بورخس ترجمه احمد امیرعلائی.
دومین قسمت از داستان «جنگ با ترکمن» از کنت گوبینو ترجمه سید محمد علی جمال‌زاده.

«نکین» - شماره ۶۱ - خرداد ۱۳۴۹

«قصه صندلی حصیری» از هیرمان هسه ترجمه از .

«هفت هنر» شماره دوم بهار ۱۳۴۹

۳- تئاتر و سینما

«دکتر استوکمان - دشمن مردم» از محمود آذریار در ابتدای نمایشنامه شخصیت پرنسها به طور اجمال مورد بررسی قرار گرفته است. و در پایان درباره اجرای اخیر «دشمن مردم» سخنی رفته است و به اعتقاد نویسنده:

«بازی‌ها جمعاً در حدی بود متوسط، اما به گونه‌ای انفرادی، بازی‌گیر و هنرمندانه‌ای دیدیم از ناصر رحمانی نژاد در «قلب دکتر استوکمان» منوچهر آذری «شهر دار» بود با بازی خوب، ولی تا حدی مبالغه آمیز، و کارگردانی سلطانپور با میزانسن‌های خوبش چشم‌گیر بود و پذیرفتنی.»

یادداشتی بر فیلم «گاو» از «ناصر» . . . و با این نتیجه که با این همه، این عیبهای کوچک به کل واحد فیلم لطمه شدیدی وارد نمی‌آورد. حتی شاید به اعتقاد «فلینی» که یک فیلم خوب را فیلمی می‌داند که دارای نقصی باشد این عیبهای ناچیز تأکید بیشتری روی خوب بودن فیلم داشته باشند.

«بهند» - دفتر اول - بهار ۴۹

مقاله ایست درباره فیلم «گاو». نویسنده نخست در باره داستان فیلم مطالبی بدست می‌دهد. و سرانجام به بازیهای رسد و در این مورد چنین اظهار عقیده می‌کند. «همه خوب و عالی بود. شخصیت خانم صفوی به تنهایی در مراسم عزاداری و آن سیاه علم‌ها که به دست می‌گیرد کافی است که هر بیننده را به سوک گاو بنشانند و یا نصیریان آن‌جا که از سرکشی و عصیان گاو، وقتی برای معالجه به شهر می‌برند به ستوه می‌آید چه بازی گیرائی دارد... تازیانه برگرفته گاو فرود می‌آید و مشد اسلام خشمگین و عاصی فریاد می‌زند: «حیوون دا بروا... و این خود، گونه‌ای پذیرفتن واقع مسخ است از جانب مشد اسلام، که عقل دهکده است...»

شرحی درباره فیلمهای «پیه روی دیوانه - کارگردان ژان - لوک گودار» «این گروه خشن - کارگردان سام پکین پا» «آندرهئی روبلف - کارگردان آندرهئی کووسکی».

«زیبای روز - کارگردان - لئوئی بونوئل»

«زن گفت، باید ویران کرد - فیلم تازه مارگریت دورا»

«ظرف عسل - کارگردان جوزف منکیه ویتس»

«فلینی ماتیریکون - کسارگردان فدریکو فلینی»

گزارشی از فعالیتهای نمایش در سال ۴۸ و «تجلیل از یونسکو» و «مکبث سیاه» از جمله مطالب دیگر این شماره است. «فرهنگ و زندگی - شماره ۲ - خرداد ۴۹»

«هالیوود میان بابل و لاس وگاس»

از ژان فرانسوا بیزو «از هفته نامه اکسپرس». و اهم مطالب این که: امسال بزرگترین تهیه کنندگان امریکائی ۶۵۰ میلیون فرانک از دست داده‌اند. از همه مهمتر آنست که سلیقه تماشاگران تغییر کرده است. سینما در ایالات متحده امریکادیسگریک سرگرمی روزیکشبه نیست.

«نگین - شماره ۲۱ - خرداد ۴۹»

تأثیر انگیزه در اجرای نقش از «لی استرابرگ» ترجمه جمشید شاه محمدی - جشنواره تأتر دانشجوئی از خلیل موحّد دیلمقانی و شرحی درباره نخستین جشنواره فیلمهای فارسی.

«هفت هنر - شماره دوم - بهار ۴۹»

۴- زبان و زبان شناسی

زبان شناسی و تعریف زبان نوشته: هرمز میلانیان زبان و لهجه نوشته فریدون بدره‌ای.

زبان و انسان نوشته «جان لاتز» ترجمه فریدون بدره‌ای زبان فارسی و گونه‌های مختلف آن نوشته علی اشرف صادقی «ساختمانهای زبانی و ساختمانهای گروههای اجتماعی» نوشته الف سامر فلت ترجمه ع-ص. «تغییرات زبانی و فرهنگی» نوشته هاری هوی جز ترجمه منوچهر غیبی «اجزاء اولیه زبان ۲، گفتگوی

با ژرژ موتن - ترجمه رضا سید حسینی «زبان و جامعه شناسی» نوشته لاندمان ترجمه م - خوشنام «زبان و فکر» نوشته سیمون پوتر - ترجمه فریدون سالک نادرا بر ایمی - فهرستی از برجسته‌ترین زبان‌شناسان و آثارشان

«فرهنگ و زندگی - شماره ۲ - خرداد ۴۹»

«دستور زبان فارسی - دسته دوم»

سیاه» دو منظومه بلند از حمید مصدق -
نقد و بررسی از ع. م. - ناقوس
«سهند - دفتر اول - بهار ۱۳۴۹»

«سیری در زبان‌شناسی» از جان -
تی - و اترمن ترجمه - فریدون بدره‌ای -
نقد و بررسی از نادر ابراهیمی
«ادبیات چیست؟» از ژان پل سارتر -
ترجمه ابوالحسن نجفی - مصطفی رحیمی -
نقد و بررسی از داریوش آشوری عنوان
نقد «ژان پل سارتر و ماهیت ادبیات»
«حکمت یونان - از شارل ورنر - ترجمه
بزرگ نادر زاد نقد و بررسی از رضا
داوری .

«گلی برای تو» مجموعه شعرهای
«گلچین گیلانی» نقد و بررسی از محمد
زهری
«فرهنگ زندگی» شماره دوم - بهار ۱۳۴۹»

محمود نفیسی

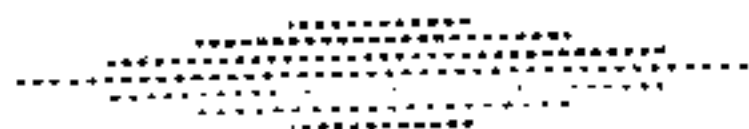
کتابیات پرسشی» از احمد شفاائی
«کاوه - شماره ۲۸ - سال هشتم»

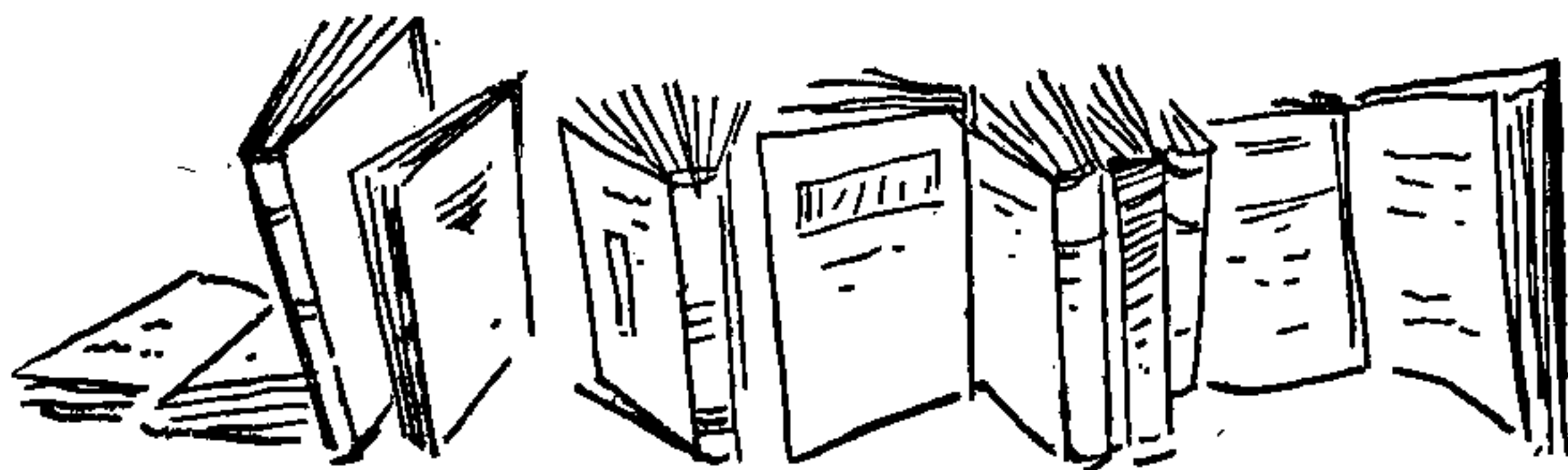
زبان فارسی را چگونه باید آموخت
از محمدجعفر محبوب درست خواندن از
ایرج زهری
«هفت هنر - شماره دوم - بهار ۴۹»

۵- انتقاد کتاب

«نگاهی به هنر معماری ایران» نقد
و بررسی از احمد اقتداری «شازده
احتجاب» نقد و بررسی از پروین صالحی
«تمدنهای پیش از تاریخ» نقد و بررسی
از مسعود رجب نیا «عربی در فارسی» نقد
و بررسی از جعفر شعار
«راهنمای کتاب - شماره‌های ۲۰۱»

«در رهگذار باد و آبی خاکستری





پشت شیشه کتابفروشی

کتابهایی که به دفتر مجله سخن رسیده باشد در این بخش معرفی خواهد شد ،
مؤلفان و ناشرانی که علاقه دارند کتابشان در مجله معرفی شود باید در نسخه به
آدرس تهران صندوق پستی شماره ۹۸۴ ارسال دارند.

ترجمه احصاء العلوم

از ابونصر محمد بن محمد فارابی
ترجمه حسین خدیو جیم ، بنیاد فرهنگ
ایران ، ۱۳۴۹ ، جلد کالینگور ، قطع رقعی
۱۳۳ صفحه

فارابی در مقدمه می نویسد: « بر آنیم
که در این کتاب دانش های مشهور را
یک یک بر شمیریم و خلاصه ای از مباحث
هر یک از آنها بدست دهیم ... » کتاب
مشمول بر پنج فصل به این شرح است :
۱- علم زبان ۲- علم منطق ۳- علوم
تعلیمی ۴- علوم طبیعی ۵- علوم مدنی.

فدائیان اسماعیلی

تألیف برنارد لوئیس ترجمه فریدون
بدره ای ، بنیاد فرهنگ ایران ، ۱۳۴۹ ،
جلد کالینگور ، قطع وزیری ، مصور ،
۲۶۰ صفحه بها ۲۰۰ ریال

کتاب فدائیان اسماعیلی در عین
اختصار حاصل تحقیقات بیشتر دانشمندان

شرقی و غربی و بررسی های فراوان مؤلف
می باشد فصول کتاب علاوه بر مقدمه مترجم
و فهرست مآخذ عبارتند از ۱- کشف
حشیشیه ۲- اسماعیلیان ۳- دعوت جدید
۴- دعوت اسماعیلیان در ایران ۵-
شیخ الجبل ۶- وسایل و غایات و در پایان
کتاب حواشی و تعلیقات و فهرست ها و
تصویرها آمده است .

عجایب هند

تألیف ناخدا بزرگ شهریار
رامهرمزی ترجمه محمد ملک زاده ، بنیاد
فرهنگ ایران ، ۱۳۴۹ ، جلد کالینگور ،
قطع وزیری ، ۱۸۴ صفحه بها ۱۵۰ ریال
کتاب شامل ۱۳۶ داستان ، از
شگفتی های سرزمین های هندوستان ، چین ،
دریاها و جزایر جنوب آسیاست . نویسنده
کتاب در اواسط قرن چهارم می زیسته و
دریا نوردی مشهور بوده است .

محمود مستجیر

حاجی بابای اصفهانی

از: جیمز موریه، به تصحیح سید محمدعلی جالزاده، امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۸، چهل و دو + ۳۸۶ ص و زیری زرکوب، ۴۰۰ ریال.

ارج و اهمیت این کتاب را استاد مینوی در کتاب پانزده گفتارچنین بیان کرده‌اند: «بعد از ترجمه رباعیات خیام، شاید هیچ کتاب انگلیسی به اندازه سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، ایرانی را بر سر زبان اروپائیان نینداخته باشد... اگر آن را نخوانده‌اید حتماً بخوانید، و اگر خوانده باشید به یکبار دیگر خواندن می‌ارزد».

مترجم فارسی این کتاب میرزا حبیب اصفهانی است که آقای جمالزاده در مقدمه به شیوه اهل تحقیق درباره‌اش بحث کرده‌اند و سخنان خود را با نقل مطالب میکرو فیلم یکی از نسخه‌های خطی ترکیه چنین تکمیل می‌کند: «کتاب حاجی بابا در اصفهان که از زبان انگلیسی به فرانسوی، و از زبان فرانسوی به فارسی به اهتمام بنده کمینه «حبیب اصفهانی» با زبانی عام‌فهم و خاص‌پسند با اصطلاحاتی معروف و مشهور ترجمه شده است...».

شعر معاصر ایران

از: هرمز خبیر، رز، تهران، ۲۶۳ ص رقی، ۷۵ ریال.

در این تذکره از ۲۶ شاعر نوسرای معاصر یاد شده است، گردآورنده در مقدمه خود می‌گوید: «گردآورنده این دفتر آثار همه شاعران معاصر را که به گونه‌ای کارشان را عرضه کرده‌اند از مد نظر گذرانده است و از مجموع چند هزار شاعر خرد و بزرگی که در این سالها طلوع و غروب کرده‌اند، این‌دسته را در راه و رسم جدید پذیرفته است».

بخارا (دست‌آورد قرون وسطی)

از: ریچارد فرای، ترجمه محمود محمودی، بنگاه ترجمه، تهران، ۱۳۴۸، ۲۷۰ ص رقی، ۱۶ تومان.

بخارا یکی از مراکز مهم فرهنگ و ادب و هنر ایران فرمانروائی سامانیان در قرنهای سوم و چهارم هجری بوده است. نویسنده این کتاب با تحقیق در متون و اسناد کهن به بررسی تاریخ این شهر از جهات سیاسی و اجتماعی و هنری پرداخته است.

میهن من، گنگو (چاپ دوم)

از: پاتریس لومومبا، ترجمه فریدون گرگانی، مروارید، تهران، [۱۳۴۸]، ۲۰۷ ص رقی، ۱۲۰ ریال.

کولین لکوم در مقدمه خود زیر عنوان «زندگی و مرگ پاتریس لومومبا» چنین می‌نویسد: چیزی نیست که به نام پاتریس لومومبا مربوط گردد و خالی از تناقض نباشد. وقتی کتاب او که در سال ۵۷-۱۹۵۶ نگاشته شده بود، پس از مرگش در سال ۱۹۶۱ در بلژیک انتشار یافت فریاد تازه‌ای از کسانی که او را قهرمان شهید می‌شمردند و یا آنها که او را تجسم شیطان می‌پنداشتند برخاست... تا اینکه دوستان خود لومومبا از صحت و اصیل بودن آن مطمئن ساختند».

مثلث‌ها

از: هنری . م . نیلی، ترجمه ابوالقاسم قربانی، بنگاه ترجمه، تهران، ۱۳۴۸، ۱۵۳ ص رقی، ۱۲ تومان. شاید شما این را درک نکنید که بدون مثلثها زندگی شما بسیار ناراحت

تهران، ۱۳۴۸، ۱۴۸ ص رقی، ۶۰ ریال،
در مقدمه و مؤخره این مجموعه
چیزی که معلوم کند سراینده کیست و از
کدام دیار است و در چه زمانی زندگی
می‌کند، ثبت نشده. کتاب با شعری
ناموزون (= نو) آغاز می‌شود و با شعری
موزون پایان می‌پذیرد. اینهم چند جمله
اولین شعر کتاب:

زن
بر اوج نردبام سبز بهار ایستاده بود
و طرحهای یخ‌زده‌ی بوته زمستان را
بر بوم سبز بهاران می‌ریخت؛
«ای کودک من»
«که لاشه پوسیده مرا»
«پیوند داده‌اید» ...

روانشناسی عشق و وزیدن

از: اینیاس لپ، ترجمه محمود
ریاضی و کاظم سامی، رز، تهران، ۲۹۶ ص
رقعی، ۸۰ ریال.

نویسنده که هم کشیش است و هم
روان‌پزشک در این کتاب به بررسی
جنبه‌های مختلف عشق و حالات متفاوت
خلق و خوی عاطفی زن و مرد پرداخته
است.

در صفحه ۲۷۷ زیر عنوان «دوستی
میان مردها و زنها» چنین می‌نویسد:
«دوستی معمولاً بین افراد یک جنس به
وجود می‌آید. بعضی از مردم حتی ایمان
دارند که دوستی حقیقی به جز در میان
مردها نمی‌تواند وجود داشته باشد».

مویه کن، سرزمین محبوب

از: آلن پیتو، ترجمه فادر ابراهیمی
و فریدون سالك، امیرکبیر، تهران،
۱۳۴۸، ۳۵۳ ص رقی، ۲۰ تومان.
در ص ۱۰ کتاب چنین می‌خوانیم:

خواهد بود! گذشته از این شما در حل
مثلثها متخصص هستید و در این کارچنان
تخصص دارید که مدام، بدون اینکه
درباره آن فکر کنید، آن را انجام
می‌دهید. هنگامی که به چیزی نگاه
می‌کنید سرگرم حل کردن مثلثها هستید!
اگر این گفته موجب تعجب شما می‌شود
حق دارید که دلیل آن را پرسید. این
کتاب به زبانی بسیار ساده و روشن پاسخ
شما را می‌دهد و آن را بر شما ثابت می‌کند.
(نقل از صفحه آخر)

آخر شاهنامه (چاپ سوم)

از: مهدی اخوان ثالث، مروارید،
تهران، ۱۳۴۸، ۱۴۸ ص رقی، ۱۰۰ ریال.
این مجموعه شعر اخوان اول بار در
سال ۱۳۳۸ چاپ شد و در سال ۱۳۴۵ با
مقدمه‌ای «برای چاپ دوم» (و این سوم
و ...) تجدید چاپ گردید و اینک بر اثر
استقبال شعر شناسان چاپ سومش منتشر
گردیده است.

من هم چه گوارا هستم (مجموعه داستان)

از: علی ترقی، مروارید، تهران،
۱۳۴۸، ۱۶۰ ص رقی، ۶۰ ریال.
در صفحه ۴۸ این مجموعه زیر عنوان
«سفر» چنین می‌خوانیم: «یک نفر در را
باز می‌کند. سرش را آهسته به داخل
اطاق می‌آورد و به اطراف نگاه می‌کند.
توی جیبش عقب چیزی می‌گردد، در را
می‌بندد و می‌رود. یک نفر پنجره را چفت
می‌کند و پرده‌ها را می‌کشد. آستینهایم
را بالا می‌زنند. یقه‌ام را باز می‌کنند...»

فصل مطرح نیست (مجموعه شعر)

از: لیاکسری (افشار)، مروارید،

مؤلف در پیشگفتار خود می گوید ،
در پی سیر اندیشه ناگزیر می بایستی بر
خاور و باختر هر دو رو برد جز آنکه
در ایران زمین دانش این دو بخش جهان
با پندارهای دیرینه کشور آمیخته شد و
از آن آموزشی به میان آمد که تاکنون
پایدار است

بنابراین فرهنگی تهیه شد دارای
واژه های فلسفی در پهلوی و فارسی و
عربی از یک سو ، و یونانی و انگلیسی و
فرانسوی از سوی دیگر .

سقوط

از : دکتر مرتضی شمس ، ابن سینا ،
تبریز ، ۱۳۴۸ ، ۵۹ ص رقی ، ۳۵ ریال .
مجموعه اشعار مؤلف است که در
قالب آزاد سروده شده و چنین آغاز
می شود :

در غروبی سرد ، دود آلود
کآسمان را پوستینی تیره در بر بود
از چارچوب کهنه دروازه ایام
مردی سوار خنگ راهواری
قصه عزیمت داشت ...

حسین خدیو جم

«مویه کن سرزمین محبوب» یک داستان
بلند نیست ؛ رساله ای است درباره مردم
افریقای جنوبی ... داستان زندگی مردم
درد زده افریقای جنوبی است . . آنچه
زمینه اصلی کتاب را می سازد « ترس »
است ؛ اسارت به خاطر ترس ، زندگی
فلاکت بار به خاطر ترس .

پیتون پلیس (جلد سوم)

از : کریس متالیوس ، ترجمه پرویز
مهراب ، فرانکلین ، تهران ، ۱۳۴۸ ،
۲۲۰ ص جیبی ، ۳۵ ریال .

این سومین جلد داغترین و پرفروش-
ترین رمان روزگار ماست که چندسالی
است به صورت کتاب و فیلم سینما و مجموعه
بی در پی تلویزیونی جلوه گر می شود ، و
در میان طبقات مختلف طرفداران فراوان
پیدا کرده است .

واژه نامه فلسفی

گردآورنده : سهیل محسن افغان ،
دارالمشرق ، بیروت ، ۱۹۶۸ میلادی ،
۳۳۲ ص ، وزیری ، ۶۰ لیره لبنانی .

مسابقه

شاهنشاهی بهترین کتاب سال

بدینوسیله به اطلاع عموم علاقه‌مندان می‌رساند که مدت قبول کتاب برای شرکت در مسابقه شاهنشاهی بهترین کتابهای سال ۱۳۴۸ از تاریخ نشر این آگهی تا پایان مردادماه ۱۳۴۹ است و فقط کتابهایی که در سال ۱۳۴۸ برای بار اول طبع و نشر شده است برای شرکت در مسابقه پذیرفته می‌شود و تاریخی که به عنوان چاپ در روی جلد کتاب ذکر شده معتبر است.

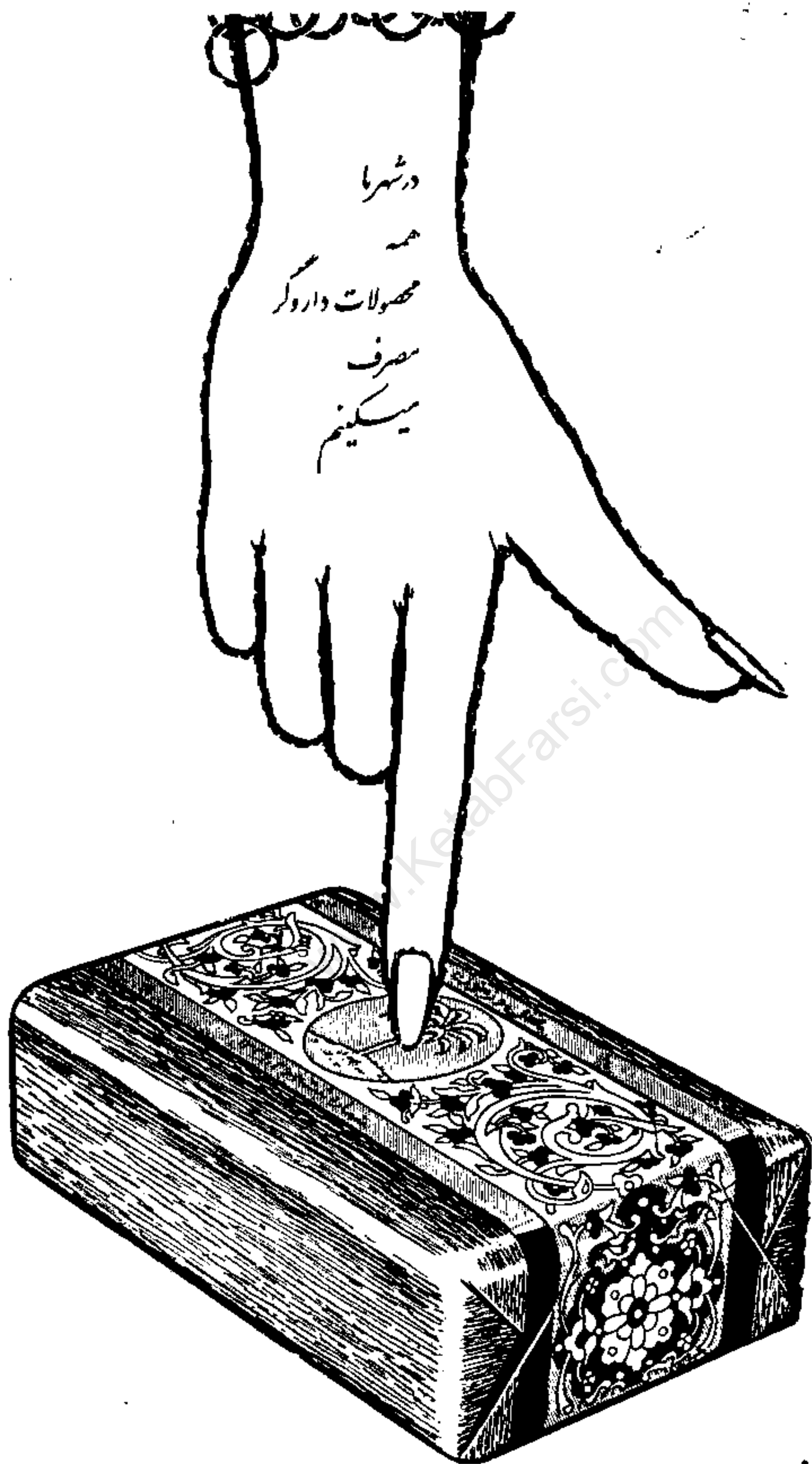
داوطلبان شرکت در مسابقه شاهنشاهی بهترین کتاب سال لازم است تقاضای خود را مبنی بر شرکت در مسابقه همراه با پنج نسخه از کتاب خود با نشانی کامل در ظرف این مدت به قسمت فرهنگی بنیاد پهلوی بفرستند و رسید دریافت دارند.

تقاضای شرکت در مسابقه باید بوسیله شخص مؤلف یا مترجم بعمل آید و در ترجمه‌ها باید اصل کتاب هم همراه باشد. کتاب‌های مخصوص کودکان و نوجوانان نیز در مسابقه شرکت داده می‌شود.

کسانی که تا کنون بطور متفرقه نسخی از کتاب خود را به بنیاد پهلوی فرستاده‌اند در صورتی که مایل به شرکت در مسابقه باشند باید بر طبق این آگهی عمل کنند.

کتابهایی که برای مسابقه فرستاده می‌شود پس داده نمی‌شود. ترجمه‌هایی که متن کتاب را همراه نداشته باشد در مسابقه شرکت داده نمی‌شود.

مشاور و سرپرست امور فرهنگی - سناتور دکتر شمس الملوك مصاحب

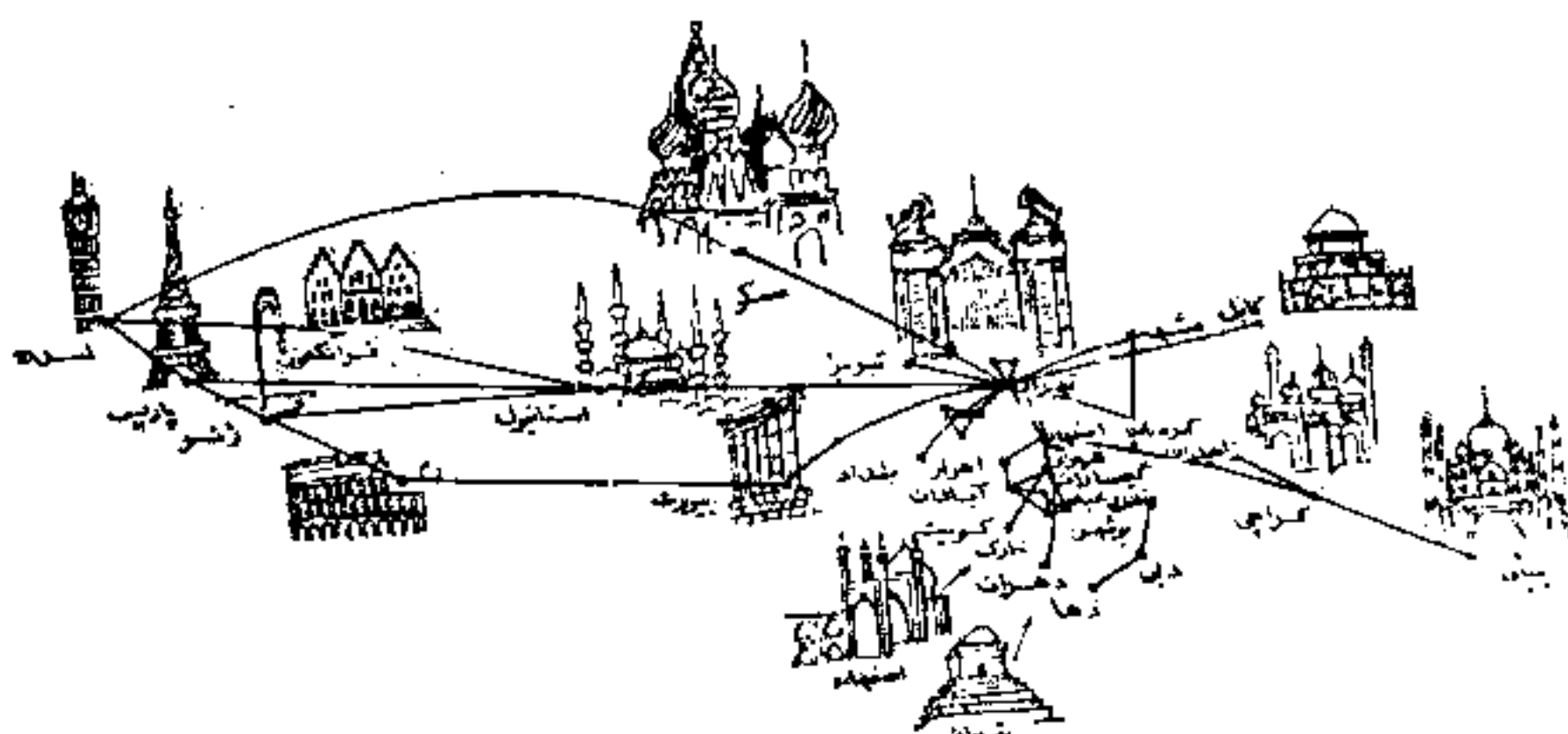


صابون نخل و زیتون داروگر

محصولات داروگر در خدمت بهداشت و زیبایی شما



باز هم بر پروازهای بین‌المللی هواپیمای
ملی ایران افزوده شد ۹ پرواز در هفته از
تهران به اروپا با جت بوئینگ ۷۴۷
از تهران، اسفهان و شیراز مستقیماً به اروپا پرواز کنند



هواپیمایی ملی ایران

۱۲،۳۴
ساعت پرواز روزانه

هواپیمایی ملی ایران
به اروپا





شرکت سهامی بیمه ملی
خیابان شاهرضا - نبش ویلا
تلفن ۶۰۹۴۱-۶۰۹۴۵

تهران

همه نوع بیمه

عمر - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره

شرکت سهامی بیمه ملی تهران

تلفنخانه : ۶۰۹۴۱-۶۰۹۴۲-۶۴۶۰۹-۶۴۶۳۳-۶۴۶۶۱

مدیر فنی : ۶۰۱۶۶ قسمت تصادفات : ۴۹۱۱۸ قسمت باربری : ۶۰۱۹۸

نشانی نمایندگان

۲۴۸۷۰-۲۳۷۹۲	تلفن	تهران	آقای حسن کلباسی :
۴۲۱۷۴-۶۹۰۸۰	تلفن	تهران	دفتر بیمه پرویزی
۴۱۲۹۴۵	تلفن	تهران	آقای شادی :
۶۲۹۶۷۳	تلفن	تهران	آقای مهران شاهکدیان :
خیابان فردوسی		خرمشهر	دفتر بیمه پرویزی :
سرای زند		شیراز	دفتر بیمه پرویزی :
فلکه ۴۴ متری		اهواز	دفتر بیمه پرویزی :
خیابان شاه		رشت	دفتر بیمه پرویزی :
۶۲۳۲۷۷	تلفن	تهران	آقای هانری شمعون :
۷۵۸۴۰۷	تلفن	تهران	آقای لطف الله کمالی :
۶۲۲۵۰۷	تلفن	تهران	آقای رستم خردی :

سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر امروز

جای اداره: تهران، خیابان حافظ، پاساژ زمرد، تلفن ۴۱۹۸۶

شماره صندوق پستی ۹۸۴

اشتراک سالانه در ایران: دویست و پنجاه ریال

اشتراک سالانه در خارج ایران: سیصد و هشتاد ریال (پنج دلار یا بیست مارک)

حق اشتراک خاص دانشجویان (با ارائه کارت دانشجویی) دویست ریال

اشتراک خاص یاران سخن (با کاغذ افست و جلد کلاسه) یک هزار ریال

وجوه اشتراک باید مستقیماً به عنوان مجله سخن بوسیله پاکت

بیمه یا برات پستی به نشانی دفتر مجله فرستاده شود

یا به حساب شماره ۶۴۶۴۶ بانک ملی ایران شعبه مرکزی منظور گردد

و رسید آن به دفتر مجله سخن ارسال شود

صاحب امتیاز: دکتر پرویز نائل خائوری

طبع و نقل مندرجات و مقالات این مجله بی اجازه ممنوع است

مقاله‌های رسیده به نویسندگان آنها مترد نمی‌شود

از این شماره پنج هزار نسخه روی کاغذ معمولی و یکصد نسخه روی کاغذ

افست صد گرمی چاپ شد

SOKHAN

Revue Mensuelle de la Littérature

et l'Art Contemporains

TEHERAN [IRAN]

Abonnement à l'étranger: U.S. \$ 5.00 ou 20 DM

چاپ خواجه

لاله زار، کوچه خندان، تلفن ۳۱۴۸۸۷

زبان و ادبیات فارسی «۸»

فرهنگ ادبیات فارسی

تالیف

دکتر زهرا خانلری (کیا)



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران «۶۰»

۵۶۵ صفحه ، قطع وزیری ، جلد زرکوب بها ۳۰۰ ریال